





کتاب

مکتوب الکریم جانواری  
تاریخ

سید علی مدینه دهر دلی بی  
نور محمد حکیم



۴۷۹  
مکتوب الکریم  
تاریخ

Süleymaniye U. Kütüphanesi	
Kisn	AMCA ZADE
Yeni	MUSEYİN PAŞA
Ekidkayını	379





منت خدا را غرض دل که بخشش موجب برکت است  
 منت الله ایچوندر ایلد الله که بجز بخشش در دنیا و آخرت  
 ویش اندیش من نیست بر کسی که فو و مروت و  
 انک شکر که آینه اولی من نیست بر کسی که بخشش  
 حیات و چون رمی اید معراج در است  
 حیاته امداد اید و نه بخشش که قیاس و قیاس  
 و نعمت بود است و بر سر نعمتی که در این  
 ای امدی بجز این نعمت موجب ذوالی که در این  
 اردست زبان که براید که عود و شکر  
**الایه اعماوال داود شکر او قلیل من عبادی السکود**  
**بیت** بنده همان به که بختی فریشت  
 عذر بدر کاه خدای او و ورنه پند او را خداوند  
 کس نتواند که کجای او و ورنه پند او را خداوند  
 همه را رسیده و خوان نعمت پید بخش همه جای  
 ویرد و ناموس ندکان کناه بخشش نذر و طیفه

روزی بخطای من کرد و  
 ای کریمی که از خزانیه کبر و متسا و طیفه خوردا  
 دوستی از کی که هجوم تو که با دشمنان تقاراری  
 فرانس با صبار فرموده تا نوشش ز مردین بکشند  
 و دایه ابر بهاری را فرموده تا نبات نبات را  
 در مهد زمین پروراند و درخت را کلفت نوروزی  
 بقای سبز ورق در بر کرده و طفل شاخ را  
 بستم پسم ربع کلاه شکوفه بر سر نهاد  
 و عصاره نام قدرت او شهد فایق شده و تخم  
 خناترین کتل با سبق کشته **قطع**  
 ابر و باد و مهر و خورشید و فلک در گانه  
 تا توانی کیف اری و غفلت تجوی  
 همه از بهر تو کشته و فرمان بردار  
 شرط انصاف نباشد که تو فرمان  
 در خیر است از سرور کائنات و خلاصه موجودات



و مفرح عالمیان و صفوت آدمیان و تندرست و روزگار  
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم **شعبه**  
 شفیع مطاع نبی کریم **شعبه** قسم حسیم بر قسم حسیم  
**بیت** به غم دیوار متراکه دارد چون کوهستان  
 به باک از موج بجز آنکه باشد نوح شیبان **العربیه**  
 بلغ العسلی بحاله **شعبه** کشف الدجاء بحاله  
 حنت جمیع خصاله **شعبه** صلوا علیه و آله  
 سر که که یکی از بندگان که کاریشان روزگار دارد  
 ثابت بامید جابت بدرگاه **شعبه** سجانه و تعلق  
 بر دارد حق جل و علا در وی نظر کند بگشاید  
 باز اعراض کند بازش تضرع و زاری بخواند  
 حق سجانه و تقالی گوید **العربیه** یا ملائکتی سیخنت  
 من عبیدی و لیسر له عیری فقد غفرت له و  
 دعوتش اجابت کردم و خاشع را بر آوردم  
 که از بسیاری دعا و زاری بنده می شرمم **بیت**

کرم بین و لطف خدا **شعبه** که بنده کرد دست و او را  
 عاکفان کعبه جلالتش تقصیر عبادت متعرف که ماعنه  
 حق عبادتک و و اصفان علیه جانش تحمیر منسوب  
 که ماعنه فناک حق معرفت **شعبه** که کسی وصف او زمین  
 بیدل از بی نشان بگوید **شعبه** عاشقان کشتگان بشوقند  
 بر نیاید ز کشتگان او **شعبه** یکی از صاحبان بحسب  
 مراقبت و زورده بود و در هر مکاشفه مستغرق  
 رفته حالی که از آن حالت باز آمد یکی از اصحاب یحیی  
 اینها طاعت کشتن ازین بستان که بودی مارا چه کتف  
 کرامت کردی گفت بخاطر داشتیم که چون بدست  
 کلن پسیم دهنی پر کنم هدیه اصحاب را چون رسیدم  
 بوی کلمه جان مست کرد که دامنم از دست رفت **شعبه**  
 ای مرغ سحر عشق زیوانه **شعبه** کان سوخته را جان شد و از نیا  
 این مدعیان طلبش **شعبه** کار که خورشید خری با نیا  
**شعبه** ای رتزار خیال و قیاس و کان هو و هم



وزیر کشته اند شنیدیم و خوانده ایم  
مجلس تمام گشت و با خرمید

ما سبجان در اول وصف تو ماندايم

ذکر جمیل سعدی که در فواید عوام افتاده است

وصیت بخش که در سبط زمین است و قصه بحسب

حاشیہ کہ سحر شکر منور و قمر مشاط

که سحر از کاغذ زرمند که کاغذ فضل و علم است

به چون قاعد در سیر بد بر ما مل جل و جا  
ایچنینت ای که در کمال اندیشه قوت و ایمان

او کل جهان کرد بلکه خداوند جهان و طبیعت را  
نیز آفرید و به او تسبیح و تحمید و تعظیم

رمان قائم مقام سلیمان ناصر الملک

شهنشاه معظم مظفر الدینار والدین ابوبکر بن محمد

طل الله في ارضه رب ارض عيسى عليه السلام

و تحسین بیع و مود و لاجرم کافران نام از خواص

عوام محبت اور فریاد اند کہ الناس علیٰ وین ملوکهم

از آنکه که ترا من بکس نظر است اما هم از اوقات مشهور است

کرفو و همه عسما بدین بنده  
مرعیب که سلطان سعید و

Handwritten text in Arabic script, likely a title or heading, with decorative flourishes.

دار فقه صادق

منوود

2



ندانی که من در اقامت غربت چو روزگاری بگردم درستی  
 برون رستم از تنگ شان گریه جهان در هم افتاده چون می  
 آه اومی زاده بودند و لیکن چو که کان بخون خواره کی تیر جیکی  
 چو باز آمدم شور اسوده دیدم پلنگان را که کرده خوی پلنگی  
 درون مروی چون ملک نیک محضر برون لشکری چون پلنگان جنگی  
 چنان بود در عهد اول که دیدم جهان پر ز غوغا و تشویش و تسکی  
 چنان شد در ایام سلطان عادل اما یک ابو بکر بن سعد بن زنگی  
 قطعه ایلیم پارس را

قطعه کللی شبوی در ختام روز  
 رسید از دست محبوبی بدستم  
 بدو گفتم که مشکلی به عیبری  
 که از بوی دلا و ز تو میستم  
 بگفتا من کللی نه سین بودم  
 ولیکن مدتی با کل شستم  
 کمال هم نشین در من اثر کرد  
 و کر نه من همان خاکم که شستم  
 ایزد تعالی من را پاک شیر از راسیت حاکمان  
 عادل و ممت عالمان عامل تا روز قیامت در امان  
 سلامت نمک دارد قطعه  
 تا بر سرش بود جو تو می  
 مانند آستان درت ماسن  
 بر ما و رخدای جهان فرین  
 خدا که خاک را بود و ماورا  
 کیش تا ایلیم که شکر دم

من سیدی درین وادی  
 بیکان با پای توبت می برستم

و کر که در عالم چون بایم  
 سر به سر می برستم  
 که اجست در غار خونی  
 سر به سر می برستم  
 سر به سر می برستم  
 سر به سر می برستم

اللهم مني السلام  
 اللهم مني السلام  
 اللهم مني السلام  
 اللهم مني السلام



و بر عرقله کرده تا سبب میخورد و سنگ سرخه دل را  
 با لباس آبدیده میسوزد و این پنهان است حال خود را  
 مردم از عمر میرویند **چون** که میگویند نماند  
 ای که چاه رفت و ز جوی **مگر** این پنج روز در پناه  
 خجل انگش که رفت و کار **کوس** حلت زدند و بان  
 خواب نشین بانداز **باز** در پیاده را از بسیل  
 سر که آمد عمارت ز خفت **رفت** و منزل بدیگری رود  
 وان در کجایت همچین **وین** عمارت بسبب کسی  
 یار ناپایدار دوست **دوستی** شاید این عمار  
 نیک و بد چون می یابد **خاک** انگش که گوی یکی رود  
 برک عیشی بکوز خویش **کس** ناید ز رست نشین  
 عمر رست در قباب تموز **اندکی** ماند خواب  
 ای تنی دست رفته در بار **رست** پیانوری دستا  
 سر که مزروع خود بخورد **وقت** خورش فوشه باید دید  
 بعد از تامل این معنی مصلحت آن دیدم که در زمین غلت

و در این کتاب  
 که در این کتاب  
 که در این کتاب

و در این صحبت و اسبم ختم و وقت از کفهای پستان  
 بشویم و من بعد پستان **یت** زبان برید بکنی نشسته ضم کنم  
 به از کسی که نباشد زبانش **یکی** از دوستان که در یکی  
 این من بود و در حجره **هم** بیس من برسم قدیم از  
 در در آمد خدائیکه **ط** ملاعت کرد و باط مریعت  
 کستر و جواش **کفتم** و سر زانو **نوی** بقدر بر کفتم یک  
 نکر کرد و گفت **کنوت** که امکان کفتم است  
 بگوی برادر لطیف **شبه** که فردا جو یک اصل در رسد  
 بکلم ضرورت **در** کشته **کسی** از متعلقان منش کج و  
 مطلع گردانید که فلان **عزم** کرده است و نیت خرم که نیت  
 عمر در دنیا معکف **شند** و خاموشی کردند تو نیز اگر توان  
 سرخوش گیر و راه **جانب** پیش کفتم بعزت عظیم صحبت  
 قدیم که دم بر نیاورم **و** قدم بر نذارم مگر آنکه سخن  
 شود بعاتد **الوف** و طریق معروف که از ردن دوستان  
 حبست و کفارت **مین** سهل و حلاف رای صواب است



که حکایت از القادر علی بن ابی طالب  
اولیای ائمه است و در این کتاب  
نیز از احوال و صفات ایشان  
مذکور است

کتاب

و نقص عمد اولو الالباب و القادر علی در پیام و زبان  
سعدی در کام **قطعه** زبان در دهان خود مندیست  
کلیه در کج صاحب حسرت جو در بسته باشد چه داند که  
که چه فروشت یا پلور اگر چه پیش خود منده خاشی است  
بوقت مصلحت آن به که سخن کوشی دو چیز طیره عقل است  
دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی  
فی الجو زبان از کماله او کشیدن قوت بد اشتهام و روی  
از محاذی او گردانیدن مروت ندانستم که یار موقوف بود  
وارادت صادق داشت **بیت** جو جنگ دوری با کسی بر  
سینه که از وی کزیرت بود یا کریر  
اما بحکم ضرورت سخن گفتیم و تفریح کنان بیرون رفتیم  
در فصل رجبی که صولت بردار امید بود و ایام دوست  
و در در رسید **مضمون** پیرهن برک بر درختان  
چون جاده عید بختن اول اردو بهشت ماه جلالت  
میل کویند بر بنای قضا **تمت** بهشت یوستان بسک

اردوستان اتفاق صحبت افتاد و مضمون خوش و خرم  
و در خان **مضمون** کشتی که خرد وینار خاشی رختی  
و عقد شریا بر تار کشش در اوخت **تمت**  
روضة ما و سر ما بسال **مضمون** دو خورشید طسیر ما نورون  
آن پراز لاله های رنگا **مضمون** وین پراز میوه های لوناگون  
باد در سایه درختانش کسترانیده و روشن بوقلمون  
مباداد آن که خاطر باز آمدن بر رای نشستن غالب آمد دیدن  
دانی کل و ریگان و سنبل و صیران **مضمون** و اسسم آورده و رخت  
شکر کرده کفتم کل ستار جانکه دایه بقای و عهد  
زمار و فانی نباشد و حکما گفته اند هر چه نباید بستگی را  
ناید گفتا طریح حیت کفتم برای بنیت ناظران و ضحیت  
خاطر آن کتاب گلستان تو نام تصنیف کردن که با در خاز **مضمون** حاصل  
بر ورق او دست تطاول نباشد و کردش زمان عیش و عشرت  
بطیش خرمین مبدل نهند **مضمون** بچه کار آیدت ز کل طعنه  
انگشتان من پیروقت **مضمون** کل همین پنج زوروش باشد

سلسال یعنی سبکی  
بفتح سین و با هموز  
اشبه بقاء الجنة

بیت

نور یلدری

بمعنی و صفت حاصل

باز در کل

چون

والله اعلم

بمعنی و صفت حاصل



وین گلستان همیشه خوش باشد **حالی که من این سخن بگویم**  
 در من کل ریخت و در دامنم آویخت که **الکرم** ادا  
 وعد وفا فصل در تمان روز اتفاق پیاپی افتاد در حسن  
 معاشرت و ادب محاورت در لباسی که مشکلاز ابرکار  
 آید و ترسانان را بلاغت میفریاد فی **الحسن** سوز  
 کل بوستان یقینی موجود بود که کتاب گلستان تمام  
 شد و تمام آنکه شود بحقیقت که پسندیده آید در بارگاه  
 شاه جهان پادشاه که در کار لطیف پروردگار فخر زمان  
 و کشف امان المؤمنین پسما المصور علی الأعداء عضد  
 القاهره سراج الملهة لاله جمال الانام منهل الاسلام  
 بن ابی بکر اعظم شهنشاه الموعظ ملک رقای الامم مولی  
 ملوک العرب و العجم سلطان البر و البحر وارث ملک سما  
 مظفر الدین ابوبکر سعید بن زکریا ادام الله اقطاها و عاف  
 جلالها و جعل الی کل خير ما لها و کثر ثمنه لطف خداوندی  
 نوید **قطع** که التفات خداوندیش یار آید

بخار خانه چینی نقش کعبه است **امیدست که روی بلال در**  
 ازین سبب که گلستان نهفته **علی الخصوص که دیباچه مایوش**  
 بنام سعد ابی بکر سعید بن زکریا **دیگر عروس فخر من از پای**  
 جمالی سبزیار و دیده یاس زینت بای خجالت  
 بر ندارد و در زمره صاحبان مطلق نشود زیور قبول امیر  
 کبیر عالم مویده مطهر طهر سرسلطنت و شریک ملک  
 کشف انوار ملاذ الغرایم فی الفضل المحب الاثبات اقبال  
 فارسین الملک الخواص خزانة الدین غیاث الاسلام  
 و المملین عمدة الملوک و السلاطین ابو نصر طاهر الله عمره  
 و اجل قدره و شرح صدره و ضعف جوده که ممدوح اکابر  
 افانست و مجموع مکارم اخلاق **بیست**  
 هر که در سایه غایت او **کنش طاعت و عمن دست**  
 و بر هر یک از بندگان حاشی خدمتی معین است که اگر  
 در ادای آن رخصی غافل و تکامل روا دارند هر آنکه در  
 معرض خطاب آیند و در محل عتاب کمرین طایفه درویشان

مکرانکه که مقلی شود  
 حکایت اسلام  
 مکرانکه که مقلی شود  
 حکایت اسلام  
 مکرانکه که مقلی شود  
 حکایت اسلام

این کتاب را  
 در کتابخانه  
 وزارت معارف  
 و معاش  
 و معاش  
 و معاش



که شکر نعمت بزرگان و محبت و ذکر جمیل و دعای خیر و ادا  
 خدمتی چنین و غنیمت اولی تر است که حضور که این تکلف  
 نزدیکت و ان از تضرع <sup>یعنی بخواهد</sup> و دو <sup>قطعه</sup> و باجابت متون هم  
 پشت و توانی فلک است شد از خرمی  
 آرد  
 تا جو تو فرزند زاده مادر ایام را  
 حکمت محض است اگر لطف جهان <sup>یعنی صاف</sup> چنین <sup>دیده در این</sup>  
 خاص کند بنده مصلحت عام را  
 دولت جاوید یافت هر که گونا نام زیست درستی  
 که عیشش ذکر خیر زنده کند نام را  
 ذکر ترا کند و در کند اهل فضل <sup>عوض از آن که در این نیست</sup>  
 حاجت مشاطه نیست روی دلارام  
 عهد تعصیر خدمت و موجب اختیار <sup>یعنی بخواهد</sup> و تعصیر و تقاعدی که در طلب  
 خدمت بارگاه خداوندی میرود بنابر آنست که طایفه حکماء  
 مند در فضیلت نوزدهم سخن میگویند و در آخر خیرین سخن  
 دانستند که در سخن گفتن بطی است یعنی در نیک بسیار

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

میکند و مستمع را بسی شگرمی باید بود تا او تقریر سخن کند  
 بوزر جهر بشیند و گفت اندیشه کردن که چه گویم به از  
 پشیمانی خوردن که چرا گفتیم <sup>بسیار</sup>  
 سخن دان برورد بکین <sup>بیدار</sup> و انکه بگوید سخن  
 مزین بی تاثر کفایت دهم <sup>نگو گوئی کردی گوئی هم</sup>  
 بنیدیش و انکه برور <sup>بیش</sup> و از آن پیش بس کن که گویند  
 بنطق آدمی بهتر است از <sup>دو</sup> و اب از تو به که گوئی صواب  
 تکلیف در نظر اعیان حضرت خداوندی غرض  
 که جمع اهل ل است و مرکز علمای متبحر اگر در سیاق  
 سخن دیری کنم شوخی کرده باشم و بیضاقت فرجات  
 بحضرت عزیز آورد هم و شبه نزد جوهر این چیزی  
 نیز و چراغ پیش قیاب پرتوی ندارد و تمار بلند  
 درد امن کوه الوندیت نماید <sup>نظم</sup>  
 هر که کردن بدعوی انور <sup>خویش را بکردن اندام</sup>  
 سعدی افتاده است <sup>از او</sup> کس نیاید بکجافت افتاد

بیا که بلیغ  
 بر وفق و شمع مقدس  
 از او

غوغای بلیغ  
 کورست خلق

المنعم الله به  
 الی و بر حق الله  
 شماره از جمع کورست



معنی از قول علی در شاهنامه  
موریر

اول اندیشه انگی گفتار پایت آمدت پس  
مکتل بندم ولی نه دستان شاهدم من ولی نه دکنان  
لقمان گفت حکمت از که اموشی گفت از اینیان تا جایی  
نه بیند پای نهند قدم بخرج قتل الولوح مصراع  
مردیت یارهای و آنکه زن کن  
که به شاطر بود و خود بیک جزند پیش باز وین چنگ  
که به شیر است در گرفتن یک شوت در مصافیک  
اما با عمو و اخلاق و سنت خداوندی که چشم از غایب زیر  
دستان پوشند و در فاشی جرم کهنان کوشند کلمه خند  
بطریق مختار از نواد و امثال و شعار و حکایات سیرت  
ملوک ماضیه هم اند درین کتاب درج کردم و برخی از عمر کلاه  
برین خرج موجب تصنیف کتان این بود و بالله تعالی قطع  
بماند ساطع این نظم و نثر زماهرزه خاک افتاده جای  
غرض شیت که ما باز ما که هستی انمی بینم بجای  
مکر حاجدی روزی حیرت کند بر حال میکنان دعا

بجز این که در شاهنامه  
در باب اول آمده است

بجز این که در شاهنامه  
در باب اول آمده است

در آن مدت که مار وقت خوش بود زنجیر شد  
پناه و شش بود مراد ما نصیحت بود گفتیم  
حوالت با خدا کردیم و رفتیم این نظر در ترتیب کتاب  
ابوابی بجز سخن را مصلحت دیدم تا مرین روضه مینا  
و حدیقه علی که چون شیت بهشت باب اتفاق افتاد از این  
جهت مختصر آمد تا بکالت نیجامد و بالله المستعان  
اول در سیرت پادشاهان در اخلاق درویشان دوم  
در فضیلت قناعت در تواید خاموشی هفتم  
در عشق جو استی در ضعف پیر سیم  
در تاثیر تربیت در ادواب صحبت هشتم  
در سیرت پادشاهان در حکایت پادشاهی را شنیدم  
که بکشتن اسیری اشارت کرد و بچاره در آن حال  
از نو میدی بزبانی که داشت ملک را دشنام داد و گفت  
و سقط گفتن که گفته اند هر که دست از جهان بشوید هر چه  
در دل دارد بگوید بیت وقت ضرورت جو مانند کز

التنزیب النظم

از این کتاب فی الحال  
مستور مغلوب یصول علی الکلب



دست بگیرد سرشیر تر **ملک** پرسید که چه بگوید  
 از روز را نیک محضرت ای خداوند بگوید **والعافین**  
**الغیظ والعافین عن الناس** ملک را برو حمت آمد  
 و از سر خون او در گذشت وزیر دیگر که خدا او بود گفت  
 انبای من را نشاید که در حضرت سلطان خرابی سخن  
 این ملک را دشنام داد و ناسرگفت ملک ازین سخن  
 در هم کشید و گفت مرا آن دروغ وی پسندیده ترا آمد  
 ازین است که تو گفتی که از روی در مصلحتی بود و آن نیاید  
 که خردمندان گفته اند دروغ مصلحت آمیز است از راست  
 فتنه انگیز **بیت** هر که شاه آن گفت که گوید  
 حیف باشد که خبر نگوئید **بر طاق ایوان فریدون** شود  
**نظم** جهان ای برادر ناکبوس **دل اندر جهان آسین**  
 مکن تکیه بر ملک دنیا و پست **که بسیار سخن تو پرورد**  
**کلیات** یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتگین را جواب داد  
 بعد از چند سال که مجله وجود او بخیر تباه و خاک شده مرگ جهان

در روزی که در میان  
 شاه و وزیران  
 و درباریان  
 و در میان  
 و در میان

او که در چشم خانه میکردید سارکها از تاویل و تفسیر این خوا  
 فرمودند مگر در ویشی که بفرست بجای آورد گفت هنوز  
 نگذاشته است که نکشش با کرات **قطع** بس نامور بریز برین  
 کرده اند **کر** پیشش روی زمین درشت نماند  
 و آن پیر لاشه را که سیر دهند **خاکش** خان مجور در کوهستان  
 زنده است نام فرخ نوشیروان **که** جیبی گذشت که نوشیروان  
 خبری کن ای فلان عنایت شمار **زان** پشته که بکشد را بیدار  
**کلیات** ملک را ده شیندم که کوتاه بود و حقیر و در  
 برادران بنده بالا و خوب روی باری ملک بکر است  
 و استحقاق در روی طریقی کرد پس بفرست بکشت گفت  
 ای پسر کوتاه خردمند که نادان بلند نه مرجه بقامت بهتر  
 نعمت بهتر **نظم** **ان** شنیدی که غلغلان  
 گفت روزی بایه فتنه **اسب** اگر ضعیف بود  
 همچنان از طواید مشرب **پدر** بخندید و ارکان دو  
 پسندیدند و برادران یگان بخندیدند **نظم**

آنکه در نظره و الفیض  
 اول حال الاغض و قدر  
 لا عظمی عند الله قدر



تا مرد سخن گفته باشد عیب و هوش مشه باشد  
 بهر شـ کمان نیز که بخت شایده که ملک خفته باشد  
 شنیدم که ملک را در آن مدت دشمنی صوب روی نمود  
 چون دولش روی <sup>پادشاه اولمرت</sup> درسم آوردند اول کسی که اسب در میان  
 جهانیدان پسر بود و گفت **قطعه** آن نه من باشم که روز جنگ پی  
 آن نمم کاند میان خاک و خون پی سری کنگه جنگ آرد  
 بخون خویش بازی میکند روز میدان انکه بگریزد بخون لشکری  
 این گفت و بر سپاه دشمن زد و مرد بسیار را کار داد  
 میذاخت چون پیش پیر باز آمد زمین جنت میوسید  
 و گفت **قطعه** ای که تهن مست حقیر نمود  
 تا در شتی <sup>ری</sup> **قطعه** اسب لاغریان بکار آید  
 روز میدان نه کار پروا <sup>میدان</sup> آورده اند که سپاه دشمن  
 بسیار بود و ایان اندک جماعتی انکس که نیز کردند  
 پسر نغزه زد و گفت ای مردان بگوئید تا جانه زمان شود  
 سواران را از سخن او تهور زیاد شد و یکبار حمله آوردند

داند  
 ارقی

اشه پور

شنیدم

که هم در آن روز بر دشمن طغیانستند ملک سر دشمن  
 و در کمان گرفت و هر روز نظر بیش کرد تا ولی عهد خویش  
 سواران حد بردند و هر دو طغاش کردند خواهش  
 از غوغا بدید و در یک برهم زد و پسر دانت دست اطعام  
 باز کشید و گفت محبت که همسر میدان پیرند ولی  
 همنان جای ایشان گیرند **پت** کس نیاید زیر سایه بوم  
 و رهای از جهان سودم **قطعه** پیر را این حال اکاهی  
 دادند برادرش را بخواند و کوشالی بواجبی داد پس کشته  
 از اطراف بلاد حصه مرضی معین کرد و هشتاد و شش  
 برخواست که ده درویش در قلمی بنسبند و دو پادشاه  
 در اقلیمی بکنجد **قطعه** نیم نانی که خورد مرد خدا  
 بذل درویشان کنی **قطعه** ملک اقلیمی کبیر پادشاه  
 همچنان در بند قلمی **کایت** طایفه درزان  
 عرب بر سر کوهی نشسته بودند و متغذ کاروان بسته  
 و رعیت بدان از مکاید ایشان مرعوب و شکر سلطان

الکافور قلعه ایست  
 از کوه



بحکم اند  
در صحن بزم بدست

معلوب از بهر کله ملاذی منیع از قله کوهی آورده  
بودند و ملای و ماوای خود ساخته بزرگان ممالک آن  
ورود معشرت ایشان مشورت کردند که این طایفه  
باین نیت روزگاری مداومت نمایند دیگر مقام  
با ایشان منیع کرد **در خطب** درختی که اکنون کفشی  
بسیرونی شخصی مرید زجا و کریم بن روزگاری  
یکدوش از پنج تن **در خطب** شایده رفتن سیل  
چو پر شد شایده کشن **در خطب** سخن برین مقرر شد که کی  
تجسس ایشان برکام شدند و فرصت در دل نگاه میداشتند  
تا بوقتی که بر سر قومی رانده بودند و بوقعه خالی مانده می چند  
از مردان واقعه دیده جنگ آزموده را بر سر نهادند  
شعب حیل پنهان شدند آنگاه که دزدان باز آمدند سفر  
کرده و عارت آورده سلاح بکشادند و غنیمت بنهادند  
نخستین شمنی که بر سر ایشان تاخت خواب بود چنانکه  
پایسی از شب در گذشت **در خطب** توصیف فرمود در سیاهی

در این زمانه  
چون از بهر کله  
ملاذی منیع  
از قله کوهی  
آورده بودند

بسیرونی

بسیرونی شخصی  
مرید زجا و کریم  
بن روزگاری یکدوش  
از پنج تن در خطب  
شایده رفتن سیل  
چو پر شد شایده  
کشن در خطب سخن  
برین مقرر شد که  
کی تجسس ایشان  
برکام شدند و  
فرصت در دل نگاه  
میداشتند تا بوقتی  
که بر سر قومی  
رانده بودند و  
بوقعه خالی مانده  
می چند از مردان  
واقعه دیده جنگ  
آزموده را بر سر  
نهادند شعب حیل  
پنهان شدند آنگاه  
که دزدان باز آمدند  
سفر کرده و عارت  
آورده سلاح بکشادند  
و غنیمت بنهادند  
نخستین شمنی که  
بر سر ایشان تاخت  
خواب بود چنانکه  
پایسی از شب در  
گذشت در خطب  
توصیف فرمود در  
سیاهی

یونس اندوهان مایه شد مردان دلاور از کین بد  
بستند دست یکان یکان برکت بستند با داند  
بزرگ را میر حاضر آوردند همگنا زاکبشتن اشرت و نمود  
اتفاق در آن میان جوانی بود که میوه غنچه آن شب  
نور سیده بود و سبزه گلستان عذارش نور میداد  
یکی از وزرای نیک محضری تحت ملک را بوسه داد  
و روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت این جوان هنوز  
از باغ زندگانی بر نخورده و از یکان جوانی تمتع نیافته  
توقع بکرم اهل قاصد خاوندی خجاست که بخشیدن خون  
این جوان بر بنده هست نهد ملک روی این سخن در  
کشید و موافق رای جهان پیش نیامد و گفت **در خطب**  
پرتو یگان گیر دهر که بنیادش بدست **در خطب**  
تربیت ناهل را چون کردگان گنبد  
نسل فسادیان منقطع کردن او تر است و پنج تا ایشان  
را و در آن بتر که آتش کشتن و آج که کشتن و امنی کشتن

بعضی نسخ ده  
ریحان یا زنده

نوی



و بچه نگاه داشتن کار خردندان است **قطعه**  
 اگر آب زندگی ببرد هرگز از شاخ بیدرتجوی  
 با فو مایه روزگار مبر **قطعه** گزنی بود پاشکرتجوی  
 وزیر این سخن بشنید طوعا و کرها پسندید و حسن  
 رای ملک افین گفت و گفت آنچه ملک دام ملک خود  
 عین حقیقت است اما اگر در ملک صحبت بدان **قطعه**  
 یا فنی طبیعت ایشان رفتی یا مایه امیدوار است  
 که صحبت صالحان تربیت پذیرد و حوی خردندان  
 گیرد که منور طغلت و سیرت عباد آن گروه در نهاد  
 ممکن شده است **قطعه** بایدها بکشت همسر لوط  
 خاندان بوش گم شد **قطعه** صاحب کف روزی خدی  
 پی یحسان گرفت و مردم **قطعه** این کعبت و طایفه از ندای  
 ملک با او شفاعت یار شدند تا ملک از سر خون او  
 در کشت و گفت بخشیدم اگر چه مصلحت ندیدم  
 و آنی که کعبت دال برستم **قطعه** دشمن توان حقیر و بچاره نمرود

در این روزگار

نهاد بود خلقت  
و طبیعت صفات

بگ از این نندگی

در این روزگار  
نقطه الاسلام  
او بفرست او بجهان

که کافری را و غیابی  
دال بر شکلی تا در

دیدیم بسی که آب خسته خورد **قطعه** چون پشتر آمد شتر و بار  
 فی الجمله پس را نیاز و نعمت پروردند و استاد داد  
 تربیت او نصیب کردند تا چش خطاب و رد جواب  
 و سایر ادب خدمت ملوکش در آن وقت و در نظر ملک  
 پسندیده آمد وزیر از شمایل او در خدمت ملک شمه  
 گفت که تربیت صالحان در او اثر کرده است  
 و چهل قدیم از خیل او بدر رفت ملک را تبسم  
 و گفت **قطعه** عاقبت کرک زاده کرک  
 کرجه با آدمی بزرگ شود **قطعه** سالی دو برین بر آمد  
 طایفه از او باش محبت در و پیوستند و عقد موافقت  
 بستند تا بوقت فرصت وزیر و هر دو پسرش را  
 بکشت و نعمت پیمای برداشت و در مغاره در دال  
 رفت و بجای پدر نشست و عاصی شد ملک نشست  
 تحیر بدندان گردیدن گرفت و گفت **قطعه**  
 شمشیر نیک این بد چون کند **قطعه** ناکس تربیت نشود ای حکم

ادب بنام ادب

در این روزگار  
بالتحریر لوند نمرود



باران که در لطافت طبعش خلاف نیست  
 در باغ لاله روید و در شور بوم  
 زمین شور پس ریزد در و تخم عمل ضایع کردن  
 نگویی باید آن کردن چنانکه بد کردن یک مرد  
**حکایت** سرهنگ زاده را دیدم بر در سری غلش  
 که عقل و کیستی و فهم و درستی را بد اوصاف دست  
 هم از عهد خوردی آثار بزرگی در ناصیه او پیدا بود  
 بالای سرش نهوش مندی می یافت ستاره بدی  
 می محله مقبول حضرت سلطان آمد که حال صورت و کمال  
 معنی داشت و حکما گفته اند تو انگری نهیست نه بال  
 و بزرگی عقل است نه بال اینا می جنب او بر مضب و حد  
 بودند **مصرع** دشمن چه کند جو محض بران باشد  
 ملک پرسید که موجب دشمنی اینان در حق چیست  
 گفت در سایه دولت خداوندی دام ملکه همکارا  
 راضی کردم مگر حسود که راضی نشود الا بر و ال نعمت من

میشود سان  
 بالاص

اقبال خداوندی که پاینده باد **قطعه**  
 تو انم آنکه نیازم اندرون خود را بکنم کوز خود برنج  
 میر تارهای سودین که از شقت او خبر کن توان  
 شور بخان بارز و خواجه بقلازار و ال نعمت حابه  
 کز نه پند روز شب پرستم چشمه افتاب را چه گناه  
 راست خواهی نه از چشم چان کور بهتر که افتاب سیاه  
**حکایت** یکی از ملوک عجم حکایت کند که دست تطل  
 بال رعیت دراز کرده بود و جو و اذیت آغاز نموده  
 تا بجدی که خلق از کما طیش کمان فرستند و از کربت جور  
 راه غربت گرفتند چون عیت کم شد ارتفاع ولایت  
 نقصان پذیرفت و خرنه تنی ماند و دشمنان زور **قطعه**  
 هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد  
 کوه را تا م سلامت بخواهد می کوش  
 شد حلقه بکوش از نوازی برود  
 لطف کن لطف که پیکانه شود حلقه بکوش

نقصان ادلای  
 نقصان ادلای

ادلای  
 ادلای



عقبات اعم بادشاه

باری مجلس او شاه نامه بخوانند در واکه ملک خفاک  
و عهد فریدون وزیر ملک را پرسید که فریدون  
و خشم داشت چگونه ملک بر و قار گرفت گفت چنانکه  
خلق را بر تو مقرب گردانند پادشاهی یافت گفت چون  
گردان خلق موجب پادشاهیست تو خلق را چو ابرین  
میکنی مگر سر پادشاهی نداری **تلم** همان به که لشکر یان پروری  
که سلطان لشکر گذر روی **ملک** گفت موجب گردان  
سپاه و رعیت چیست گفت پادشاه را کرم باید **شیر**  
نخند جو پیشه سلطان **کی** ناید ز کرک جو پاشی  
پادشاهی که طرح ظلم کند **پای** دیوار ملک خویش کند  
ملک را پند وزیر ناصح موافق طبع محالست نیاید و روی  
ازین سخن در هم کشید و بزندانش فرستاد بسی بر نیاید  
که بنی عیان او بنیاعت برخاستند و مقاومت لشکر  
راستند و ملک پدر خواستند قومی که از دست نظام اول  
یگان آمده بودند و بر ایشان ایشان گردانند و ملک از

بسم الله الرحمن الرحیم

این کتاب در بیان عقبات اعم بادشاه است  
و در بیان عقبات اعم بادشاه است  
و در بیان عقبات اعم بادشاه است  
و در بیان عقبات اعم بادشاه است

از تصرفش **بدر** رفت و بر اینان مهر **مهر**  
پادشاهی کو روادار دستم بر زیر دست  
دوستدارش روز سختی دشمن زور او را  
بار رعیت صلح کن و ز جنگ خضم من نشین  
زانکه شمشاد عادل را رعیت لشکر  
**حکایت** پادشاهی با غلام عجمی در کشتی نشسته بود  
غلام دریایندید و محبت دریا نیاموده که وزیر  
در نهاد و گرز بر انداختن افاد ملک را عیش ازین بنفصل  
که طبع نازک پادشاه را تحمل امثال این صورت نباشد  
چاره ندانستند حکیمی در آن کشتی بود ملک را گفت اگر زمان  
دهی من او را بطریق خاموشی گردانم گفت غایت  
لطف باشد بغیر مودتا غلام را بدریا انداختند غوطه  
چند بخورد و موش گرفتند و در پیش کشتی آوردند بدو دست  
در میان کشتی او بخت چون برآمد بگوشت و قوار گرفت  
ملک را عظیم پسندیده آمد پرسید که حکمت بود گفت

بسم الله الرحمن الرحیم  
این کتاب در بیان عقبات اعم بادشاه است  
و در بیان عقبات اعم بادشاه است  
و در بیان عقبات اعم بادشاه است  
و در بیان عقبات اعم بادشاه است



از اول محنت غرق شدن بخشیده بود و قدر سلطنتی  
 میدانست همچنین قدر غایت کسی داند که بختی گرفتار آید  
 ای سیر زمان جوین <sup>خوش</sup> محبوبست آنکه بنزدیکت  
 حور انبستی را در زنج بود <sup>خوش</sup> از در زنجان پر کس اعانت  
 وقت میان آنکه یارش در <sup>خوش</sup> با آنکه در چشم انتظارش  
**حکایت** هرگز را گفت وزیران پیر را که خطا  
 دیدی که بند نمودی گفت خطای معلوم نشد اما دیدم که بخت از من  
 میرشد و بر عهد من اعتماد کلی ندارند رسیدم که از بیم قوت  
 گزند قصد هلاک من گشته قول حکما را کارستم که گفته اند <sup>مقصود</sup>  
 از آن که تو ترسیدی ای <sup>خوش</sup> و کربا چو او حد برایی یک  
 ترا کی میرشود این مقام <sup>خوش</sup> که با دوستان خلعت و  
 نه بینی که چون کرب عاج شود <sup>خوش</sup> برادر بچکال چشم پیک  
 از آن مار بر باری راعی <sup>خوش</sup> که ترسد سرش را بکوبد  
**حکایت** یکی از ملوک عرب بخور بود در حالت پیری  
 و امید از زندگانی قطع کرده که ناگاه سواری از در درآمد

خوش نماید

خوش

راست بوند است مسکن در  
 یعنی در

فرده مرا نیست که دشمنانم راست یعنی وارثان ملک  
 درین امید هر <sup>بخت</sup> در بخت عمر عزیز <sup>بخت</sup> که آنچه در دلم  
 از درم و از آید <sup>بخت</sup> امید بسته برآمد ولی چه فایده را  
 امید نیست که عمر گذشته باز آید <sup>بخت</sup> کوس حلت بگفت  
 دست اجل <sup>بخت</sup> ای دو چشم و دماغ سر کشید  
 ای کف دست و ساعد و بازو <sup>بخت</sup> همه تو در بخت یکدگر  
 کشید <sup>بخت</sup> بر من افتاده مرگ دشمن کام  
 اخوای دوستان گذر کشید <sup>بخت</sup> روز کارم بشمارند  
 من نکردم بشمار کشید <sup>بخت</sup> در باطن تربت  
 یکی پنجره عالم <sup>بخت</sup> محکم بودم در جامع دمشق که یکی از  
 ملوک عرب که به بی انصافی منسوب بود از در درآمد  
 و ما را که از دو حجت خواست گفت <sup>بخت</sup>  
 در ویش غنی بنده این خاک درند <sup>بخت</sup> و آنان که غنی  
 ترند محتاج ترند <sup>بخت</sup> آنکه مرا گفت که از آنجا که  
 درویشانست و صدق معاملة ایشان خاطر می آید

و مشتاق یعنی تمام عجب  
 نهایی بایده صبح در

بختی را در دین  
 بختی را در دین  
 بختی را در دین  
 بختی را در دین

بختی را در دین  
 بختی را در دین  
 بختی را در دین  
 بختی را در دین







بدار گفت دامن از کجا آرم که جامه ندارم ملک را بر  
 ضعیف اور حجت آمد و خفتی بر آن مزید کرد و پیش او نشست  
 در ویش آن نعت و حسد را باندک مدت بخورد و پیشان  
 و باز آمد **بیت** و از رکف ازادگان بگریز  
 نه صبر در دل عاشق نه آب در غریب **در حالتی که ملک را**  
 پروای او نبود و از اینجا گفته اند اصحاب فطنت و خیرت  
 که از حدت پادشاهان بر حذر باید بود که غالب بهمت  
 ایشان معظمت امور مملکت متعلق است و تحمل اردو حاکم  
 عوام نکند **نظم** حراش بود و نیت پادشاه  
 که حکام فرصت ندارند **مجال سخن تانه پنی نشین اول**  
 بهبود گفتن میرقد جوش **گفت این که ای شوخ مندر**  
 پروان کینه که چندان نیت باندک مدت بر انداخت  
 که خزینه بیت المال لقمه ساینست نه طعمه خواهان **نظم**  
 ایلمی کور و روشن شمع کافور محض **و هو اخوان شیدا طرب**  
 زود پنی کش شب ر در غن نه پنی در چراغ

حالش بکنند ملک بهم  
 برآمد و روی از روی  
 هم کشید  
 در آن روز  
 در آن روز

یکی از روزها ناصح گفت ای خداوند مصلحت آن بنیم که  
 چنین ک ز او چه کفایت بقای حق مجری دارند تا در  
 نفعه اسراف نهند اما آنچه فرمودی از زجر کردن منع  
 نمودن مناسب بباب بهمت نیست یکبار ابطفا میدوار  
 و باز بنمیدی خسته خاطر سخن **نظم** بروی خود در طمع باز  
 چو باز شد بد رشتی فزونی توان کرد **کس پند که سخن**  
 حجاز **بیت** بلباب شور کرد آید **هر کجا چشمه بود شیر**  
 مردم و مرغ و مور کرد **مرغ جایی شود که چینه بود**  
 نه بجای پی رود که چینه بود **حکایت** یکی از پادشاهان  
 در رعایت مملکت سستی کردی و لشکر سختی داشتی  
 لاجرم چون دشمن صوب روی نمود همه پشت بدادید  
 جو از بد کنج از سپید **درین آید شش دست بردن**  
 یکی از آنان که عذر کرده بودند با من دوستی داشت  
 ملامتش کردم و گفتم دوست و ناسپاس سعاد و ناخوش  
 که باندک تغیر حال از خودم حقیقی خود کرد و در حق  
 بود چو دان

سوزند و بوی بکند امید بخت  
 رحمت ممکن و کلمه بخت  
 بلا رضا بر نرسد  
 نتوان کرد دعا **ازم میسر**  
 با تو بوده ایچو  
 نفا نه روز  
 ۹ زه چونکه امید فیه  
 آجلد ب اندن صک  
 باور ز تو ایله

حکایت  
 در آن روز  
 در آن روز



سالها در نورد و گفت اگر بکرم معذور داری شاید که بکم  
 بی جو و ندرین بکر و سلطان بسیا بی بکلی کند باو بجان  
 جو انردی توان کرد **بیت** ز ریده مرد سپاهی را تا سر  
 و کرش ز رنده می سر بند **حکایت** یکی از دور را مغرول شد  
 بکله درویشان در آمد صحبت ایشان در وی سرایت کرد  
 ملک بار دیگر برود و نجوش کرد و عمل نمود قبول کرد گفت  
 مغرولی به که مشغولی **شعر** آنان که کنج غنیش شد  
 و ندان سک و ندان دردم **شعر** کاغذ بریدند و قلم بستند  
 و ز دست وزیران حریف **شعر** ملک گفت ما را هر چه خواهد  
 کافی باید که تدبیر حکمت را شاید گفت ای خداوند نشان  
 خوردند کافی است که چنین کارها تن در **بیت**  
 ساری بر سر مرغان از آن **شعر** که استخوان خورد و جاتور  
**حکایت** سیاه کوش گفت که ترا ملازمت شیر بچو  
 اختیار افتاد گفت تا فضل صدش مخورم و از شر دشمنان  
 در پناه صفتش زندگانی میکنم گفتند اکنون که بطل حمایش

از اشع الکملی  
 و خدی البصری

در آمدی و بشکر نقش اعتراف کردی چو اثر دیگر زوی  
 تا کله خصاصت در آورد و از بندگان خلعت شمار گفت  
 همچنان از بطش او ایمن **بیت** اگر صد سال که آتش فروز  
 اگر یکدم درو افتد بوز **شعر** افتد که ندیم سلطان را ز  
 باید و باشد که سر رود و حکما گفته اند از کون طبع پاد  
 بر حد باید بودن که وقتی اسلامی بر بخند و دیگر وقت  
 در شامی خلعت بخشند و گفته اند طرافت بسیار نرسد  
 و عیب حکیمان **شعر** تو بر سر قدر خوشن باش و وفا  
 بازی و طرافت ندان **حکایت** یکی از رفیقان سگاییت  
 روز کار ما سعد تبریک من آورد که گفت اندک دارم  
 و عیال بسیار و طاقت با رفاه نمی آرم بارها در دم  
 آمد که با قلمی دیگر نقل کنم تا در هر آن صورت که زندگانی  
 کنم کس را بر یک و بد من اطلاق باشد **بیت**  
 پس کرسنه خفت و کس نداشت که کیت **شعر** بس جان بپای  
 که برو کس نداشت **شعر** باز از شامت اعدا بر اندیشم که طبعی

از جمله لغت  
 رعایت اندوب  
 از کس و کس



در قهای من بچند وسیع مراد حق عیال بر عدم مرقت  
 حل کند و گویند **قطعه** بین آن بی حمت را که هرگز  
 نخواهد دید روی سبکخت تن آسانی گریند خوشتر  
 زن و فرزند بگذار سبختی و در علم سیاست چنانکه معلوم  
 جزدان دامن اگر با شارت شما غلی زمین شود موجب جمعیت  
 خاطر باشد بغیت عمر از غمده شکر آن بیرون تو اتم آمدن  
 کتم عمل پادشاه و دو طرف دارد امیدت و یم یعنی امید  
 یایم جان و خلاف خردمندان است بدین امید درن آ  
 افتادن **قطعه** کس نیاید بخانه دریش که خواج من با  
 یا بشویش غصه راضی شو یا بکنید پیش رخ  
 گفت این موافق حال من گفتی و جواب سوال من نیادری  
 نشیند که هر که خیانت ورزد دستش از خراب ببرد  
**مطهره** راستی موجب رضای خداست کس بدیم که کم  
 از ره راست و حکما گفته اند چهار کس از چهار کس ریخته  
 حرامی از سلطان و زردار پاسبان و فاسق از عاز و روجا

این سخن را در کتاب  
 تاریخ طبرستان

از مخرب و از آنکه حساب پاکت از محاسبه جدا بگفت  
**قطعه** مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی که وقت  
 رفیع تو باشد مجال دشمن تو پاک بش و مدارای برادر  
 از کس پاک زنده جامه پاک کارزان بر سگ  
 کتم حکایت رویت مناسب حالت که دیدندش کز آن  
 و افغان و خیزان گفتش به وقت که موجب جبین  
 محقت گفتا شنیده ام که شتر را بخیزه میکشند گفتند ای  
 تر با شتر چه نسبت است و او را با تو چه مشابیهت  
 خاموش اگر خود را در معرض گویند که شتر است و گرفتار ایم  
 کرا غم مخفی من دارد تا نقش حال من کند تا تریاک از عرق  
 آورند ما را گریده مرده باشد و ترا همچین نصیحت و دیا  
 و تشویق و امانت لیکن مقصد آن در میس اند و مدعیان گویند  
 نشین اگر آنچه حسن سیرت است بخلاف آن تصریح کنند  
 هر آنکه در معرض خطاب پادشاه افتی در آن حالت مرا  
 مجال مخالفت باشد پس نصیحت آن بنیم که قناعت را  
 بکار گیرند و بگویند که مجال اول

بغی پادشاه بر من نشا  
 بلد و در رالیه سنده پادشاه  
 هم بره در سوز پادشاه  
 کا نه کلورس به شوق



حالت کنی و ترک ریاست کوی **پست**  
 بدریا در منافع بشمار است و کر خوامی سلامت برکت  
 رفیق بشیند و روی از حکایت من در رسم کشید و نهنای بخش  
 آینه گفتن گرفت که این عقل و کفایت و قلم و درایت  
 قول حکما است آمد که گفته اند دوستان در زندان بکار  
 آیند که بر سفره همه دشمنان دوست نمایند **قطعه**  
 دوست شمر آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادر خوار  
 دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان  
 عالی و در ماند که دیدم که تیغی شود تبر دیک  
 صاحب دیوان رفتم بباغ معنی که میان ما بود صورت  
 حالش گفتم و اقلیت استحقاقش پان کردم تا بکار مخفی  
 نصب کردند خدائی بر آمد لطف طبعش را دیدند و حسن پیش  
 بسندیدند کارش از این در گذشت و بمرتب بالا تزاران  
 متکنت و بچین بجم سعادتش در ترقی بود تا با موج **ارادت**  
 رسید و مقتضی حضرت سلطان و شراییه و متمد علیه

چهارم در جزیره

بس بر سلامتی حالش تا دمانی کردم و گفتم **پست**  
 ز کار بسته میشدش و دل شکسته مدار که آب چشمه حیوان  
 درون تاریکیست **پست** میشن ترش از کردش ایام که صبر  
 تخت و لیکن بر شیرین **پست** در آن تندر با طایفه یاران  
 اتفاق سفر افتاد چون از زیارت مکه باز آمد مکه و قمر  
 استقبال کرد و ظاهر حالش را پریشان دیدم گفتم به حالت  
 گفت ایچنان که تو گفتی طایفه حسد بردند و بنیای تم تهتم کردند  
 ملک دام ملکه در شیف حقیقت آن استغفار نمود و دیار آن  
 قدیم و دوستان عظیم آنکه محقق خاموش شدند و صحبت دین  
 و خاموش کردند **قطعه** نه پنی که پیش خداوند جا  
 ستایش کنان دست بر نهند و کر و زکارش در از در  
 همه عالمش پای بر نهند **پست** فی بحله انواع عقوبت گرفتار  
 تا درین وقت که مرده سلامت حجاج رسید از بند کرام  
 خلاص کردند و ملک موروثی خاص گفتم در آن نوبت اشارت  
 منت قبول یاد که گفتم علی پاشا آن چون سفر دریا خوار

ما کردند



مجلس فیروزان روز شنبه  
عصره و بزرگ شنبه

و سودمند یا کج برگیری یا طلسم بگیری **بیت**  
یا ز بهر دوست کند خواه در کنار یا موج روزی  
افکندش مرده بر کنار و کمر مصلحت ندیدم رش در واد <sup>نشر</sup>  
به نیش طامت خراشیدن و نمک پاشیدن و برین <sup>مختار</sup>  
کردم **قطعه** ندانستی که پنی بند بر پای جو در گوشت  
نیاید پند مردم و کره کرداری طاقش  
کن انکشت در سوراخ کردم **حکایت** تنی جند و صحبت  
من بودند ظاهرشان بصلاح راسته و یکی از زرگان  
در حق این طایفه حسن طبیعتی بیغ داشت <sup>افزار می</sup> سخن کرده  
تا یکی از اینان هر گوی اینها صحتی کرده <sup>باید</sup> مناسب حال در  
طن آن شخص فاسد شد و بازار اینان کا سز خواستم که  
بطریق کفاف یا آن شخص کنم آنک نمیشد که در ایام  
رمان کرد و جف کرد و معذور شد <sup>اشتم</sup> که لطیفان گفته اند  
**قطعه** در میر و وزیر و سلطان <sup>بی</sup> و سیت مکر پیرا <sup>در</sup>  
سک و دربان چو باشد <sup>این</sup> کریان گیر دآن <sup>من</sup>

در بیان  
میست

در بیان

جندان که مقربان حضرت آن بزرگ از حال من بکا شدند  
و با کرام در آوردند و در ترمق می سخن کردند و بوضع خود  
و گفتیم **بیت** بگذار که بند بکسینم تا در صفت بندگان نشینم  
گفت اند الله چه جای این بخت **بیت** که بر سر چشم ما نشینی  
نازت بکشیم که نازینی <sup>فی</sup> بکشم و از هر دری  
سخن بپوشیم تا حدیث ذلت یاران در میان اند <sup>خطا</sup>  
**قطعه** به جرم دید خداوند سابق الایمان  
که بنده در تضرع خویش خوار میدارد <sup>خدا</sup> یارست <sup>سکون</sup> بزرگوار  
حکم <sup>که</sup> جرم پند و نمان برقرار میدارد <sup>حاکم</sup> این سخن  
عظیم پسندید و محبت باز فرمود و میا دارند و موت ایام  
تعیل و فاکتد شکرت بگفتم و زمین خدمت یوسیدم و عذر  
جبارت بخوانستم و گفتم **قطعه** جو کعبه قبله حاجت شد از دیار  
روند خلق بیدارشان بسی فرسنگ <sup>ترا</sup> تحمل <sup>اشان</sup> من  
بیاید کرد <sup>که</sup> بکس نزنند بر درخت بی بر سنگ  
**حکایت** ملک را دهم کج فراوان از پدر میراث یافت

بسم الله الرحمن الرحیم  
رو به بر و در و اول و سید  
روز و روز و روز و روز



دست کرم برکشاد و داد سخاوت بداد و نیت بدست  
 بر سپاه و عیت برخت **قطعه** نیاید نام از طبع خود  
 بر آتش نه که چون غنیمت بود **قطعه** بزرگی بدست بخشد کی کن  
 که دانه تانیشانی زوید **قطعه** یکی از خجانی بی بدستش  
 آغاز کرد که ملوک پیش این نیت را بسی اندوخته اند و در  
 مصطفی نهاده دست ازین حرکت کوتاه کن که واقعه در  
 پیش است و دشمنان از پس نباید که بوقت حجت در مان  
**قطعه** اگر کنی کنی رعایان بش **قطعه** رسد هر که خدای را  
 جراتشانی از هر یک جوی **قطعه** که کرد اندر هر روز  
 ملک ازین سخن روی در هم کشید و موافق رای بلندش  
 و گفت مرا خداوند تعالی با ملک این ملک کرده است  
 تا بخورم و بچشم نه پاسبانم که دارم **بیت**  
 قارون ملاک شد که جمل خانج دشت  
 نوشیروان غمزد که نام نکو که شد  
**کایت** آورده اند که نوشیروان عادل در شکار

کاهی صیدی کباب کردند و نمک نبود علامی را بر ستا  
 دو ایند تا نمک آورد نوشیروان گفت نمک  
 بعیت لبان تاری نمی شود و در خراب کرد و گفتند  
 ازین جمل را یاد گفت میاید ظلم اول در جهان اندکی بود  
 هر که آمد بران مریدی کرد تا بدین غایت **قطعه**  
 اگر ز باغ رعیت ملک خود را **قطعه** بر آوردند علما مان اوخت  
 پنج پخته که سلطان **قطعه** زنده شکرش بر سرش  
 غامی را دیدم که خانه رعیت خراب کردی تا خرابه سلطان  
 آباد کند خجاری قول حکما که گفته اند هر که خدای خود را  
 بیازارد تا دل خلقی را بدست آرد خدای تعالی همه خلق را  
 روزگار دنا دمار از روزگارش آرد **بیت**  
 آتش سوزان کند پند **قطعه** آنچه کند و دل مستمند  
 سر غلبه حیوانات کویند شیر است و اذل جانوران خ  
 و با اتفاق فر بار بریه که شیر مردم خوار **قطعه**  
 میکن خرا که بی تیر است **قطعه** چون بار همی بر دوزخ است

سب زان را در ستیج

سج کوه

سج کوه و سکون العباد  
الشان و الحاد المجهل با نر کیش



کاوان خان باربردار : به زادن مردم از ار  
 باز آمد بر سر حکایت و ز غافل گویند که ملک را حریفی  
 از دایم اطلاق او باین معلوم شد در شکستش  
 و با انواع عیوب بخت **قطعه** حاصل نشود رضای سلطان  
 تا حاضر نیکان بگوید : خولعی که خدای رتو شد  
 با خلق خدای کن گوید : آورده اند که یکی ازستم  
 دیدگان بر سر او بگذشت و بر حال تابه او نگه کرد  
 و گفت **شعر** نه هر که قوت بازو نبوی : بسطت بخور بال  
 مردمان بکرافت : توان بخلق فو و بردن استخوان  
 ولی بکم بر زبون گیر داند **حکایت** مردم زیاری را  
 حکایت کند که سگی بر صالحي زد و درویش را محال تمام  
 بود سگ را نگاه میداشت تا زمانی که ملک برو خشم آمد  
 در چاهش کرد و درویش اندر آمد و سگ بر سرش گفت  
 گفتا گوشتی و مرا این سگ چرا زدی گفت من فلانم  
 و این سگ همان سگست که در فلان تار به رسر من  
 زدی گفت چندین روز کار کجا بودی گفت

و کذا فیه مناجات  
 و کذا فیه مناجات

از چاهت اندیشه میکردم اکنون که در چاهت دیدم  
 وقت غنیمت دانستم **نظم** ناسرایی را که بخت یار  
 عاقلان تسلیم کردند خیار : باشتن باشتن بند و کارد  
 پس بگام دشمنان نهوش : چون نداری نایخن و زند  
 ببدان آن به که کم گیر گیتی : هر که با پولاد و بار و پیکر  
 ساعد سیمین خود را بجهت **حکایت** یکی از ملک راضی  
 پهل شش آمده بود که عادت ذکر آن ترک ادبست  
 طایفه از حکمای یونان متفق شدند که مر این در در  
 دواهی نیست مگر زهره آدمی که بخیزد صفت موصوف  
 نوبه بفرمود طلب کردند و همان پسری را یافتند  
 بر آن صورت که حکیمان گفته بودند پدر و مادرش را  
 بخواند و نعمت بیکان فرستادند و گزیدند و قاضی فتوی  
 داد که خون یکی از رعیت ریختن سلامت نفس پناه  
 روا باشد جلاد قصه کشتن کرد پس سر سوئی آسمان کرد  
 و بخندید ملک پرسیدش که درین حالت چه جانی

بکسر الدال و تنفید الراء بطنه الخارق



گفت ناز و نازند بر پدر و مادر باشد و دعوی پیش فاشی  
 برند و داد آرد پادشاه خواهند اکنون پدر و مادر عفت  
 حطام دنیا مراد خون سپردند و قاضی ششم فتوی داد  
 و سلطان مصالح خویش در ملک من می بیند بخیر خدا  
 غریب نیایی می پسند **پست** پیش که بر او رم زد دستش را  
 هم پیش تو از دست تو می خواهم داد **سلطان** رادل ازین سخن  
 بهم برآمد و اب در دیده بگردانید و گفت هلاک من او نیز  
 که خون یکینای ریختن سرش میسید و در کن گرفت  
 و نعمت پیکان نخشید و آزاد کرد شنیدم که هم در آن  
 شفایت **قطعه** سبحان در فکران تیم که گفت  
 پلانی رب دریا نیل **زیر** پایت گردانی حال  
 همچو مالشت زیر پای پل **حکایت** یکی از بندگان عمر و  
 که نیمه تو بکسان در پیش رفت و باز آوردند وزیر را  
 باوئی غرضی بود اشارت بکشتن کرد تا دیگران چنین  
 حرکت روا ندارند بنده پیش عمر و سر برین نهاد **قطعه**

در آن روز که پلانی رب دریا نیل  
 و هر فاعل خود را گفت  
 که نیمه تو بکسان در پیش رفت  
 و باز آوردند وزیر را

هر روز در بر سرم چون تو پسندی روست  
 بنده جد و دعوی کشت حکم خداوند است  
**اما** حکم این که پروردگار این خاندانم نخواهم که در قیامت  
 بخون من گرفتاری اول اجازت فرمای تا من وزیر را  
 بکشم پس آنکه بقصاص خون او بفرمای تا خون من بریزند  
 تا بحق کشته باشی ملک را خنده گرفت وزیر را گفت چگونه  
 مصحت می بینی گفت ای خداوند جهان بهر خدا این شوخ  
 دیده را بصدقات کوپد رت از او کن تمام در بلای  
 نیکنند گناه است بقول علی **مستبر**  
 جو کردی با کلوخ انداز **ش** **مستبر** **ش** **مستبر**  
 جو تیر انداختی بر روی **ش** **مستبر** **ش** **مستبر**  
**حکایت** ملک دوزخ را وزیر بود که ایم بخشید  
 محضر که یکناز او مواجه حرم داشتی و غیبت بکوی  
 گفتی اتفاق از و حرکتی در نظر ملک ناپسندیده ام  
 فرمود و عقوبت کرد و سر نهان پادشاه بسوابق

حکایت از آنکه مستبر  
 شمری و بهر باله که گفت  
 این چنین نیست نگاه  
 و یکبار

در آن روز که پلانی رب دریا نیل  
 و هر فاعل خود را گفت  
 که نیمه تو بکسان در پیش رفت  
 و باز آوردند وزیر را



بخت او مقرب و شکر آن مرهن در مدت توکل او  
و ملاحظت گردیدی و رجوع و عاقبت رواند **شستنی** **قطعه**  
صلح بادشمن اگر خواهی هر که ترا در قفای عیب گذر  
تظرس تحسین کن سخن آخر بدین میگرد نمودی  
سخن تلخ نخواهی شنید شیرین کن آنچه مضمون خط  
ملک بود از عهد بعضی بد آمد و یقینی در زندان  
ماند آورده اند که یکی از ملوک نواحی در خزینه پنهان  
و نهاد که ملوک آن طرف قدر چنان زر گزاری  
و بی غنی کردند اگر را عیسی ز فلان حسن اسد  
خصایه بدین جانب التفاتی کند در رعایت خاطرش  
سعی هر چه تمامتر کرده شود و اعیان این ملکت بدیدار  
او متحراند و جواب این حرف را منتظر خواهد چون  
وقوف یافت از خطر اندیشید و جوابی مختصر بجا که  
دید بقای ورق نبشت و روان گردید یکی از متعلقان  
برین مطلع شد و بنوشته کشف این حال فرمود قاصد

و رسالت بخوانند نوشته بود که حسن ظن بزرگان  
بیش از نصیحت بلند است و تشریف قبول فرمودند  
بده را امکان اجابت آن نیست بکلمه بزرگوار  
بخت این خاندانم و مانند کما به تغیر خاطر ما بوی نعمت  
قدیم پیونفاینی توان کرد **بیت** از آنکه بجای است هر دم  
عذر شنید ار کند بگریستی ملک را سیرت حق شناس  
وی پسندیده آمد خلعت و نعمت بخشید و عذر خوا  
که خطا کردم که ترا پیکته از دهم گفت ای خداوند  
باری عاقل چه چنان بود که مرا کردی برسد پس  
بدست شما اولیتر که حقوق موبق نعمت بدین بده  
دارید و حکما گفته اند **نظم** که گزندت رسد ز خلق مرغ  
که نه راحت رسد ز خلق و نه رنج از خداوان **نظم**  
دشمن و دوست که دل هر دو در تصرف است  
که چه تیر از چنان میگذرد از چناندار پند اهل خرد  
**نظم** که یکی از ملوک عرب متعلقان دیوان را



که ملازم در کاست ۴

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الذي يورثنا  
الحياة على الدنيا  
الجنة الآخرة

فصل در دیوانه ریش  
مغفله با ترکه باره لویا کلمه

میرزا ابید  
امیر برید اور میرزا ابید

دفع از ایدی یعنی  
صو شوری

وفاقیہ کے لئے  
وفاقیہ کے لئے  
وفاقیہ کے لئے



فضیلتی که برست از روی استاد و حق تربیت  
 والا بقوت از دلم نیست و بصفت با او بر ارم  
 این ترک ادب از او پسندیده نیا مدبر خود تا بصفت  
 مقامی فراخ ترتیب کردند و ارکان دولت و عیان  
 حضرت و زور او را ان اقلیم حاضر شدند پس چون پیل  
 اندر آمد بصدمتی که اگر کوه همین بودی از جای بر کنیدی  
 استاد دانست که پس از بقوت نظر است بآن  
 غریب که از وی پنهان داشته بود با او در آوخت  
 و بدو دست از منیش برداشت و بالای سر برد و برین  
 زد و غیور خلق رجاست ملک نمود تا استاد در آن  
 و نعمت دادند و پیر از خود داشت کردند که با پرورنده خویش  
 مقاومت کردی و پسر نزدی گفتی خداوند مراد علم  
 گشتی گرفتن یک دقیقه مانده بود که استاد از من  
 میداشت امروز بدان دقیقه بر من دست یافت استاد  
 گفت از من چنین روز نگاه میداشتم که حکما گفته اند دو

این ترک ادب از او پسندیده نیا مدبر خود تا بصفت

جنان قوت مده که اگر تا تو دشمنی کند بتواند نشیند  
 که چه گفت آنکه از خود و خویش جدا دید **نظم**  
 با وفا خود بود در عالم : یا مگر کس درین زمانه نکرد  
 کس نیا بوخت علم تیر از من : که مرا عاقبت نشانه نکرد  
**حکایت** درویشی محراب کوشه صحرائی نشسته بود پادشاهی برو  
 درویش بر نیامد و التفات نکرد سلطان از جای که نشسته  
 سلطنت بهم را بد گفت این طایفه بر مثال حیوانند و زیر  
 گفت ای درویش پادشاه روی زمین بر تو گذارد و چو  
 خدمت کردی و شرط ادب بجای نیامد می گفت ملک را  
 بکوی توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو داشته باشد  
 و دیگر آنکه پادشاهان از بهر پاس عیت اند نه رعیت از بهر  
 طاعت ملوک **نظم** پادشاه پاسبان درویش  
 که چه نعمت به خود دولت است : کوفته از برای چو بان است  
 بلکه چو بان برای خدمت است : یکی امروز کاران بینی  
 دیگری را دل از مجاهدت : روزی که جدا باشی تا بخورد

قبل البیت

اسماء اول

از من



خاک من سر خیال بشی : فرق شاه و بندگی بر خاست  
 چون قضای نوشته آمد پیش : گر کسی خاک مرده باز کند  
 نشاند تو انکار از پیش : ملک را گفت در پیش  
 اند گفت از من چیزی بخواه گفت آن میخواهم که دیگر حجت  
 من ندی گفت مرا پندی ده گفت **بیت**  
 در یاب کنون که نعمت است بدست : کین دولت ملک  
 میرود دست بدست **حکایت** یکی از وزرا پیش دولون  
 مصری آمد و عمت خواست گفت روز شب در خدمت  
 سلطان مشغولم و بجزر شامیدوار و اغوشش ترسان  
 دواننون کربیت و گفت اگر من نهادهای غرض چنین  
 ترسیدم که تو از سلطان از حجه صدقان بودی **مقطع**  
 که بودی امید راحت در نج : پای درویش رفک بودی  
 که وزیر از خدای بر سیدی : بجان کنهک ملک بودی  
**حکایت** پادشاهی کشتن پیکتهای فرمان داشت  
 ای ملک محراب خمشی که ترا برست از از خود مجوی که این عفت پیش

آمد پیش

سبید و بزه آن جاوید بماند **مقطع**  
 دوران بقا جواد صحیح بگفت : تلخی دوشی و درشت و ریکت  
 پنداشت ستمگر که ستم کرد : در کردن او بماند و بر ما بگفت  
**حکایت** وزیر از نو شروران در می مصالح مملکت اندیش  
 می کردند و هر یکی بر وفق دلش خود را می نوک می نمود  
 همی اندشید بوزر جبر را رای ملک اختیار آمد وزیران در  
 گفتند رای ملک را چه فرست دیدی بر فکر خدین حکیم گفت  
 بموجب آنکه انجام کار معلوم نیست و رای بکنان درشت است  
 که صواب آید یا خطا پس موافقت رای ملک اولیتر است  
 خلاف صواب باشد بعلت متابعت از متابعت بمن باکم  
**شعر** خلاف رای سلطان را چنین : بخون خوش باش  
 دست شستن : اگر خود روز را کویشیت این  
 یاید گفت اینک ماه پرو **حکایت** سیاه و کیوان تار  
 که من علویتم و با قافله حجاج بشهر درآمد که از جهمی ایم  
 و قصد پیش ملک برد که من گفته ام یکی از زندا ملک

ملکر انصاحت او خود ضلالت  
 و از سر خون او در کش  
 و عذر خواست  
 ج

ای خفا

ای الله تعالی که از اراد تشنه در

ارادت

سیاه و بالنده بدین مری

دولت عظمی و عالی الهی  
 سبید و بزه آن جاوید بماند  
 دوران بقا جواد صحیح بگفت







در افتادند یکی از زرگان گفت ملأح را بگیر این مرد را بده  
 دیارت بدست ملأح تا یکی را خلاص گردن دیگری مرده بود  
 گفتم بقتل عمرش نماز از آن در گرفتش تا خیر کردی ملأح  
 بخدید و گفت آنچه تو گفتی یقین است و دیگر آنکه میل خاطر  
 من بر ماندن این بیشتر سبب آنکه وقتی مانده شد بودم  
 بادیه مرا بر شتر نشاند بود و اردستان دیگر تازیانه  
 حوزده بودم در طغی گفتم صدق الله تعالی من عمل صالح  
 فَلْيَنْفَعْهُ مِنْ سَاءِ عَمَلِهِ **قوله** تا توانی درون کس خراش  
 کا ندین راه خاها شد **و** کار درویش مستمذ بار  
 که تر این کارها باشد **حکایت** دور او دزدیکی حدت  
 سلطان کردی و دیگری سببی باز دمان حوز دای ماری این  
 تو آنکه درویش را گفتی که چرا خدمت کنی تا از خدمت کار  
 کردن بری گفت تو چرا کار کنی تا از خدمت خدمت بری  
 که حکیمان گفته اند تا آن جو خور دن نشستن به که مرکزین بر  
 بستن و ایستادن **شعر** بدست آهن تخته کردن خمیر

این حکایت را  
 از کتاب الفوائد

نوله در پیشم مانده

به از دست بردست **قوله** عکرا نمایه درین صورت  
 تاج حوزم صیف و جویم **و** ای شکم خور بانی بس  
 تا نمکنی پشت بدست دوتا **حکایت** کسی مرده پیش نشود  
 او زد که فلان دشمن ترا خدای تعالی برداشت گفت هیچ  
 که مرا فرو گذاشت **و** اگر بر دزد و جای شادمانی نیست  
 که زندگانی مایه جزا و **حکایت** کوهی حکما در بارگاه  
 کسری بصفی در سخن میگفتند بوزر جهر خاموش بود گفتند  
 درین مصلحت چرا با ما سخن گوئی گفت وزیر ارشاد طایب  
 و طیب دار و نه بد خیر ختم را پس چون بنیم که رای شما  
 صوابست مرا بر آن سخن گفتن شاید **بیت**  
 و گر بنیم که ناپنا و پست **و** اگر خاموش نشینم نیست  
**حکایت** مارون ارشد را چون ملک مصر شد  
 گفت بکلافان طاعنی که بعد از ملک مصر دعوی خدای کرد  
 نه پنجم انجیس ترین بندگان سیاهی داشت کورن نام  
 او خصب ملک مصر را بوی ارزانی داشت گویند کفایت آن

طیب

اول قاری

از خداوند دعای ابدی

نوله طایفی ای المکر

این حکایت را  
 از کتاب الفوائد



سیاه نایابی بود که طایفه خرات مصر کایت  
 آوردند که پنبه کاشته بودیم رکنار نیل باران  
 بی وقت آمد و تپاه کرد گفت بشم بستی کایت  
 دانشمندی حاضر بود بخندید و گفت **ط**  
 اگر روزی بدش در آن تنگ روزی بودی  
 بنادمان چنان روزی که صد دانا در و حیران ماند  
 بخت و دولت بکار دانی **خ** بر تپاید اسمان نیست  
 اوقات در جهان **ب** بی تیز ابرجد و عال کین  
 کیمیا کرد در دغصه و رخ **ا** بد اندر خرابه نیست  
**ح** کایت یکی از ملوک را کثیر چینی آوردند خواست  
 که در حالت مستی با وی مجامعت کند و خرم گفت  
 کرد ملک در خشم شد و او را بسیار میخشد  
 که لب ز بریش از پره بینی که نشسته بود وزیرین  
 بگریان فرشته بسکلی که صحنه جنتی از طلعتش رسیدی  
 و عین القطر انگشتش بکشدیدی **ت** تو کو بی تاقیمت

نور کاشته  
 بمیله کاشته

اولانک  
 یعنی حق  
 عوفی و تو  
 فیقندن  
 غیریله  
 کلدر سیکه

نقره  
 ایدر ایدر

ای لولوعب بر هیئات در صورت ایدر  
 قولش علی التذکره ایدر  
 ای لولوعب بر هیئات در صورت ایدر  
 قولش علی التذکره ایدر

ای لولوعب بر هیئات در صورت ایدر  
 قولش علی التذکره ایدر

ای لولوعب بر هیئات در صورت ایدر  
 قولش علی التذکره ایدر

نسخه جهان کریم  
 از شیخ ابوالحسن  
 در شهر تبریز  
 بنام بزرگوار

رو خمت و ریوسف کوی **س** سیاه را آن وقت نفس  
 طالب بود و سهوت غالب مهرش بخند مهرش  
 برداشت بامدادان ملک کثیر را خمت یافت  
 ماجرا بگفتند خشم گرفت و نمود تا سیاه را دست و  
 استوار کرده از بام قصر بختق در اندازند یکی از  
 وزیران یک محض روی ثغاب رزمین نهاد که سیاه  
 درین خطای نیت بلکه یار بندگان بخشش و انعام  
 خداوندی مخطوطند گفت اگر در مغاوضه ان ششی  
 تا خیر کردی جبهه شکی گشت ای خداوند نشینده **ط**  
 تشنه سوت در شب روشن چو رسید  
 تو میپندار که از پیل دمان اندیشد  
 ملحد گرسنه در خانه عالی بنان **ا**  
 عقل باور نمند که رمضان اندیشد  
 ملک را این لطیفه پسندیده آمد گفت سیاه را بتو  
 بخشیدم کینک را بکنم گفت کینک را نیز سیاه

بخشید

و قند که مهر بن قادر بود  
 یعنی قند لکین بدو خیر

مغاوضه یعنی  
 مجامعه و بکند

احصاء ایدر ایدر و کوز جوعه  
 وضع اوله قیاس ایدر  
 وضع دغصه ایدر  
 ایزد صومله ایدر  
 مجامعت ایدر



کرمی مساحه  
نوی و کله بود  
نای وید و رولند  
شعاع

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

بخش که نیم خورده ایم اورا شید **فقط**  
 سر از ابد دوستی بسند که رود جای ناپسندیده  
 تشنه را دلخواه لب نیم خورده و مان کنیده  
**حکایت** اسپکند را پرسیدند که دیار مشرق  
 و معرب بچه گرفتگی که ملوک پیشین خزان و ملک  
 بیش داشتند چنان فتنی میسرشت گفت بعون الله تعالی  
 سرملکت را که گرفتم رعیش را بنیاز مردم و نام پادشاهان  
 خبر نیکی ب مردم **بیت** بزرگش بخوانند اهل خود  
 که نام بزرگان پیشین **فقط** این همه میخواست چون می  
 تحت و بخت امر و نهی **بیت** نام ملک و مکان ضایع کن  
 تا بماند نام نیکت در **بیت** دوم در خلاق و **دوران**  
 یکی از بزرگان گفت پارسای اهل کوی در حق فلان عابد  
 که دیگران بطعنه نمنا گفته اند گفت در خاطرش **اضوع** عیب  
 نمی بینم و در طیش غیب نمی دانم **فقط**  
 هر گاه به پارسایی **بیت** پارسا دان و دیگر دانکار

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

१०  
१३

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

ورزدانی که در نهادش **حکایت** محبت را درون چنان  
در پیشانی سر آستان کعبه می ناید و می ناید  
می گفت یا غفور یا رحیم تو دانی که از ظلم جهول چه  
**مقدمه** عذر تقصیر خدمت آوردم که نذارم بظلمت  
استظهار عاصیان از کناه توبه کنند  
عارفان را بعبادت استغفار عابدان جزای طاعت  
خواهند و باز رکمان بهای بیضاعت من بند امید  
آورده ام نه طاعت و بدریوزده آمده ام نه تجارت  
**بیت** کرکشی و رجم بخشی روی و سر برستانم  
بده را فرمان نباشد هر چه رویای برانم **مقدمه**  
بر در کعبه سایمی دیدم که می گفت و میگفتی خوش  
من گویم که عاظم پذیر قلم غفور کن هضم کش  
**حکایت** عبدالقادر کیلانی را دیدم روی بر خضی  
و چهره نهاده میگفت ای خداوند بخشش و اگر هرگز نشنوی  
عقوبتم در قیامت ناپسند بر انگیزان تا در روی نیکان

که تراشاید

اصنعنا ما انت اهل  
ولا تفعل بنا ما نحن اهل

طاش دیکر

فبراير



شرب نشوم **قطعه** روی رخاک عجز نیکویم  
 هر که که باد میاید ای که هرگز فرشت کنم  
 بیعت از بنده یابد **حکایت** دزدی بجایه پارسای  
 درآمد جزا که بخت چیری یافت دلشک شد پارسا  
 جز شد کلیمی که بران خفته بود در دشت و بر رنجد دزد  
 انداخت تا محروم ماند **قطعه** شنیدم که مردان راه خدا  
 دلش نمازا کردند بیک تراکی میسر شود این مقام  
 که بادوستات خلافت مودت اهل صفا  
 در روی به در رخا بجا که از پستیب گیرند و در پست  
 بمرند **بیت** در برابر جو کو سفندیم در قفا  
 همچو کرم مردم خواهر هر که عیب در آن بشود  
 بی گمان عیب پوش در آن در **حکایت** تنی چند از راه  
 متفق سیاحت بودند و شریکین به و رحمت خواست  
 که مراعت کنم موقت کردند گفتیم از کرم و اخلاق  
 بزرگان **بیت** روزی از مصیبت پیکان تافتند

این  
 است

درین دشتن یکی از ان میان گفت این سخن که شنیدی  
 دلشک مدار که درین روزها دزدی بصورت صالان  
 برآمد و خود را در سلک صحبت نامتظم گردانید و از آنجا  
 که سلامت حال پیکانت و در دشتن کان نقوش  
 کردیم و قول کردیم **قطعه** طاهر حال عارفان دلچسپ  
 این قدر پس که روی در **در عمل** گوش و هر چه خواهی  
 تاج بر سر نه و علم بردش **در قمر** آنگند مرد باید بود  
 بر محنت سلاح جنگ بود **فی** لجه روزی تابش فتره  
 بودیم و شبها بجا به پای چهاری خفته دزدی موسیق  
 ارباب رفیق برداشت که بطهارت میروم و بغارت  
 میرفت **بیت** پارسا پین که خرقه در ر کرد  
 جامه کعبه را چل خسته کرد **خدا** که از نظر درویشان  
 شد برچی در رفت و در بجای بدزدید تا روز روشن  
 شد آن تا یک مسیخی راه رفت بود و فیتان بی کس  
 خفته با دوان همه را بقلعه بردند و زندان کردند آن

چو اندر دم که در جایت  
 نویسنده و اندک در نام جایت  
 درین دشتن خود آن قدر وقت گذشت  
 بیانش سم که در وقت در آن بار  
 شطراشتم به بار طایریت  
 این که آن را که کرب الی  
 اسعی که حاصل الفویشی  
 در قمر  
 زاهدی در جاس پشته  
 بک با شش و اطلس  
 درک دنیا شدت و حسن  
 پارسای نه ترک جاید و بس



تاریخ باز ترک صحبت گرفتیم و السلامه فی الموحده جلاله  
**مقطع** جواز قوی یکی پیدا نشد کرد  
 نه که بر ملت ماند نه بر <sup>اندا</sup> <sup>اول</sup> <sup>کف</sup> <sup>مندی</sup> <sup>کافی</sup> <sup>علف</sup>  
 یا لایده کاوان ده <sup>اندا</sup> <sup>اول</sup> <sup>کف</sup> <sup>مندی</sup> <sup>کافی</sup> <sup>علف</sup>  
 که از بکت درویشان محروم ماندم اگر چه صحبت و حد  
 ماندم و بدین حکایت مستفید شدم و مرا همه عمر این  
 حکایت بکار آید **نظم** یک نازشیده در حبس  
 برنج دل مو شندان لب <sup>اندا</sup> <sup>اول</sup> <sup>کف</sup> <sup>مندی</sup> <sup>کافی</sup> <sup>علف</sup>  
 جو شک درونی قد شود <sup>اندا</sup> <sup>اول</sup> <sup>کف</sup> <sup>مندی</sup> <sup>کافی</sup> <sup>علف</sup>  
 پادشاهی رفت چون طعام سبقت کمتر از آن خورد که  
 عادت او بود و چون نماز برخواست پیشتر از آن کرد  
 که عادت او بود تا طن صلاصیت در حق او زیاد شود **شعر**  
 ترسم ز کسی کعبه ای عراب <sup>اندا</sup> <sup>اول</sup> <sup>کف</sup> <sup>مندی</sup> <sup>کافی</sup> <sup>علف</sup>  
 چون بمقام خوشن باز آمد سفره خوست تا تا دل کند  
 پیری داشت صاحب فرات گفت ای پدر بدعوت

سلطان طعام خوردی گفت در نظر ایشان چیزی خوردم  
 که بکار آید گفت نماز از این قضا کن که چیزی نکردی که بکار آید  
**نظم** ای سر نهاده کف دست <sup>اندا</sup> <sup>اول</sup> <sup>کف</sup> <sup>مندی</sup> <sup>کافی</sup> <sup>علف</sup>  
 زیر بغل <sup>اندا</sup> <sup>اول</sup> <sup>کف</sup> <sup>مندی</sup> <sup>کافی</sup> <sup>علف</sup>  
 در ماند کی بسیم دغل <sup>اندا</sup> <sup>اول</sup> <sup>کف</sup> <sup>مندی</sup> <sup>کافی</sup> <sup>علف</sup>  
 متعبد بودم و شب خیز و مولع زهد و پیر سرش  
 دیده بر شمشیر <sup>اندا</sup> <sup>اول</sup> <sup>کف</sup> <sup>مندی</sup> <sup>کافی</sup> <sup>علف</sup>  
 کرد ما خسته پدر را گفت که از اینها یکی سر بر نیدارند که  
 دو کانه برای یکانه بگذارند جان در خوا غفلت خسته  
 که گفتی نخسته اند بلکه مرده اند گفت جان پدر اگر تو نیز بختی  
 از آن به که در پستین خلوتی **نظم** لاف سر بکشی و دعوی مری  
 عاجز نفس فویا به مردی <sup>اندا</sup> <sup>اول</sup> <sup>کف</sup> <sup>مندی</sup> <sup>کافی</sup> <sup>علف</sup>  
 مردی آن نیست که شتی بنی **نظم** نه پند مدعی خرفین  
 که دارد پرده پذیرد <sup>اندا</sup> <sup>اول</sup> <sup>کف</sup> <sup>مندی</sup> <sup>کافی</sup> <sup>علف</sup>  
 نه بینی هیچکس عاجز از خو **حکایت** زر کی را در محضی

کافه اوله غل بر کج زخم در  
 اوله زخم رله آخره  
 در جده رسیدن ج طلع  
 اترس و یلکه سیم  
 شیشه در خدمت پر نشسته بودم

قیصر بخشنی

پندار بخت غور



ستودند و در اوصاف جمیله می کردند سرور  
 و گفت من آنم که من **قطعه** شخصم چشم عالمیان خوب  
 مضرات **قطعه** و زخبت بستم بخت فکده پیش  
 طالعش نقش و نگاری که هست خلق **قطعه** تحسین کند او  
 خجل از پای رشت خویش **حکایت** یکی از صلیبی ثبات  
 که مقامات او در دیار عرب مذکور بود و بکرامات مشهور  
 در جامع دمشق بکنار رک که کلاسه طهارت می ساخت  
 با کجوف در افتاد و بوقت بسیار از آنجا خلاص شد و چون  
 از نماز فارغ شدند یکی از اصحاب گفت مرا شکلی هست  
 گفت آن چیست گفت یاد دارم که بر روی دریای معرب  
 رفتی و قدمت تر شد و از قوز درین یک قامت آب  
 هلاک خواستی شدن درین جگه گفت شیخ سحر بیهوش  
 فرورد گفت نشنیده که خواب عالم مخرب آدم گفت لی  
 مع الله وقت لایسفی فی ملک معرب و لانی مرسل  
 و گفت علی الدوام وقتی چنین که فرمود بجزل و می کایل

کینت با ذی یاسن قدس  
 علانی می نمودم در باطنی

پیش بلغزید

لایسفی بیان

پر دختی و دیگر وقت با حفصه و نوب و ساختی شاید  
 الابرار بین التخلی و الاستار می نمایند و می رسند **بیت**  
 دیدار می نای و هر سیر می کنی باز از خویش و اتش باز  
 می کنی **قطعه** یکی پرسید از آن کم کرده وزند که ای  
 روشن روان چه فرمودند **قطعه** زمهرش بوی پیرش شنیدی  
 چو در چاه کنش نیدی **قطعه** بگفت احوال با برق جهات  
 کسی پیدا و دیگر دم نه است **قطعه** کوی بطارم علی نشینم  
 کسی رشت پای خودم **قطعه** اگر درویش بریک حال نیدی  
 سیرت از دو عالم **حکایت** در جامع بعلک کله  
 جند از وعظ می گفتم با طایفه افسرده دل مرده از عالم صوت  
 راه یعنی بنده دیدم که تقسم در نمی گیر دو اشم و بنیم  
 ترا نمیکن در بیع آدم تربیت ستوران و اینه داری  
 در محبت کوران ولیکن در معنی باز بود و پس سخن دراز  
 در معنی آن آیه که و نحن اقرب الیه من حل الوید نحن یکای  
 رسانیدم که می گفتم **قطعه** دوست تو دیگر از من نیست



وین عجبتر که من از وی درم **حکایت** چنانکه توان گفت که دوست  
 در کنار من و من مجبورم **حکایت** من از شراب این سخن مست  
 و فضل قبح در دست که روند بر کنار مجلس گذر کرد و دور  
 باقی در و اثر غره چنان زد که دیگران بموقعیت او در خوش  
 آمدند و همان مجلس در جوش کفتم بجان الله دور <sup>بجای انظار</sup>  
 با خبر در حضور و نزدیکان بی بصر دور **حکایت**  
 فهم سخن چون کند مستمع **حکایت** قوت طبع از منظم مجوی  
 قنحت میدان ارادت **حکایت** تا برند مرد سخن کوی کوی  
**حکایت** شبی در پابان که از بی خوابی پایی رستم  
 مانند سربندادم و شتر باز اکتفم که دست از من  
**حکایت** پای میکن پا ده خد رود **حکایت** که تحمل ستوه  
 شد بختی **حکایت** تا شود جسم نهی لاغر **حکایت** لاغری مرده یا  
 سخنستی **حکایت** گفت ای برادر حرم در پیش است  
 و حرامی پس اگر رفتی بر دی و اگر خفتی مرد **حکایت**  
 خوشتر زیر میلان بر باد خفت **حکایت** شب حیل ولی

خروش  
 بجهت الکاه

قوافل فریبی بجهت سیمین  
 و الیا و الوحدۃ مبرک

ترک جان یا کفایت **حکایت** پارسایی دیدم بر کنار  
 دریا زخم میک داشت و هیچ دار و نهی ش بدتها  
 رنجور بود شکر خدای غرور جل میکفت یکی پرسید که چه  
 میگوی گفت شکر آنکه بمصیبتی گرفتارم بمصیبتی **حکایت**  
 که مرا زار کشتن دیدان **حکایت** تا نمویی که در آن دم غم جانم  
 گویم از بنده میکن بکنه **حکایت** کدول از دشت از غم ام  
**حکایت** درویشی را ضرورتی پیش آمد کلیبی از یاری  
 بدزدید حاکم فرمود تا دستش بر بند صاحب حکیم شفاعت  
 کرد که من او را بجل کردم حاکم گفت تبتاعت تو حد شرع  
 فرو نگذارم گفت آنچه فرمودی راست ولیکن هر که از  
 وقف چیزی بدزد قطعش لازم نیاید که العیتر **حکایت**  
 و سر درویشان راست وقف حتما جان است  
 حاکم دست از بدشت پس و املات کردن گرفت  
 که جهان بر تو شک آمده بود که دردی نکردی الا از  
 خانه چنین یاری گفت ای خداوند نشینده که گفتند



خانه دوستان بر لب رود در دشتان کوب **بیت**  
 چون بختی در بانی تن بجایند از مدد و دشمنان است  
 رکن دوستان پستین **حکایت** پادشاهی پارس  
 گفت بیعت از مایه می آید گفت بی هر که که خدای عالم  
 فراموش میکنیم **بیت** هر سو دود آنکس در خوشی  
 و از آنکه بخواند بد بکشد و **حکایت** کی از جمله صانعان  
 پادشاهی را جواب دید در پشت و پارسایی  
 در دوزخ پرسید که موجب درجات این چیست و ب  
 در کات آن چه که مردم بخلاف این تصور کرده بودند  
 ند آمد که این پادشاه بآبادت در دشتان درشت  
 و آن پارسا بتقریب پادشاهان در دوزخ **قطعه**  
 دلقت بجه کاراید و تسبیح مرقع خود را ز علما می گوید  
 مکه دار حاجت بکلاه بر که داشتنت  
 درویش صفت باش و کلاه تری دار **حکایت** باید هر پاد  
 برهنه با کاروان حجاز از کوفه بدر آمد و همراه باشد

مودت و بیعت عطف علی و لطف  
 و مرقع علی صبیح المصقول  
 بالزکام یا لافغان الله

و معلومی داشت نظر کردم که خزان بفرست و میگفت  
**قطعه** نه بر اشتری سوارم نه چو خیز بر بارم  
 نه خداوند رحمت نه غلامم غم موجود و پریشانی مودم  
 نقی منم اسود و عمری **حکایت** شتر سواری گفت ای  
 درویش کجا میری باز کرد که بختی بگیری نشیند و قدم در  
 پایان نهاد و چون بخاک خود رسیدیم تو انکر را اصل فرا  
 رسید درویش برالین او گذر کرد و گفت بختی نه مدم  
 و تو بر بختی بر دی **شعر** شخصی بمش بر سر چار کرست  
 چون روز شد او بمرد و بیمار **حکایت** ای کجا اسب تیز رو که ماند  
 که فرنگ جان بفرل برد بس که در خاک نذر ستارا  
 دفن کردند و زخم خورد **حکایت** عابدی را پادشاهی طلب  
 کردند شنید که داروی بخورم تا ضعیف شوم مگر عقایدی  
 که دارد در حق من یادت شود او رده اند که داروی  
 بود بخورد و ببرد **قطعه** انکس چون پسته دیدش همه مغر  
 پست بر پست بود همچو پاد **حکایت** پارسایان روی در مخلوق

مودت و بیعت عطف علی و لطف



پشت بریند میکند عاز **ت** چون بنده خدای خویش  
 باید که بجز خدا نداند **حکایت** کاروانی درین  
 یونان زدند و تحت پتاسی بر دبد باز رکاتان کریم  
 وزاری کردند و فریادی نایده داشتند و خدا پند  
 شفیع آوردند سودی داشت **ت** جویر و زشت دزد  
 تیره روان **ت** به عسم دارد از گریه کاروان  
 لعلان حکیم در میان بود یکی گفتش که کلمه خدا باین  
 بگو باشد که طرفی ازین مال دست بدارند که درین  
 جبین مال ضایع شود گفت درین باشد کلمه حکمت  
 باین گفتن **قطعه** اینی را که موربان بخورد  
 توان بر دوازده صیقل **ت** باین دل جو سوختن و عظم  
 زودین این دین **ت** روزگار سلامت بشکست  
 که خبر خاطر میکنی باین **ت** جوایل از تو زاری طلب کند  
 بدو که نه شکر زور است **حکایت** خدا که مرا شیخ حل  
 شمس الدین خواری ترک سماع فرمودی و بکوت و عت

الجزیه صافی

در دیب  
 عیاض  
 در دیب  
 عیاض  
 در دیب  
 عیاض

اشاعت کردی عثمان شبانم غالب آمدی و موافقت  
 طالب ناچار بکلاف رای مربی جند قدیمی رفتی و از  
 سماع و بجاست خطی رفتی چون نصیحت ششم یاد آمدی  
 گفتی **ت** صوفی را با ما نشیند بر نشاندت  
 محتسب گرمی حوزد مخدور دارد دست را با شبنم  
 رسیدم در آن میان مطرب دیدم **ت**  
 کوی رک جان یکصد نفوسش ناخوشتر از او  
 مرک پدر او از نش کانی گشت از دور گوش کای  
 رلب که خاموش **ت** چون در او از آمدن بر پای  
 که خدا را گفتم از بهر خدا **ت** زینم و گوش کن نشنوم  
 با درم بکشی یا پیرون **ت** نه پند کسی در سماعت خو  
 مکر وقت رفتن که دم در **ت** فی الجمله پاس خاطر باز  
 موافقت کردم و شبنم چند مجاهد روز آورد **قطعه**  
 مؤذن بانگ بی شکام **ت** می اند که جند از شب گشت  
 درازی شب از ترکان **ت** که یکدم خواب در چشم گشت

باین صفت  
 در دیب  
 عیاض  
 در دیب  
 عیاض



ببادان بکیم ضرورت دستاری از سر و دیناری از کمر  
 بکشادم و پیش منعی نهادم و در کنش گفتم تیاران  
 من در حق او بخلاف عادت دیدند و خفت من حمل  
 کردند **قصه** او از خوش ارکام دهان و لب شیرین  
 گرفته کند و نکند دل بغریب و ریخته عشاق و صفا  
 از جبهه مطرب گروه زبید یکی زبان تعرض دراز کرد  
 و ملامت آغاز که این حرکت مناسب رای خرمندان  
 و نکردی که خرقه مشایخ چنین مطرب دادی که در عمار  
 خویش در می رفت و قاضی در دفع ندیده **منقول**  
 مطرب دور ازین نجسته سرای کس ندیدش دوبار  
 در یکجای راست چون بانگش از دهن راحت  
 خلق را موی بر بدن برخت مرغ ایوان زبول او پیرید  
 مغرور و دحق خود بدید گفتم نهان طعن مصلحت است  
 که کوتاه کنی که مرا که است این شخص معلوم شد گفت مرا  
 بر خفت آن وقت کردان نهش هم تقریب کنم و بر حق

که رفت استغفار کنم گفتم بی تعلت انکه شیخ اجل مرا  
 یار با ترک سماع و نموده است و موعظهای بیغ نموده و در  
 قبول من نموده تا ایش که طالع میگویم باین بقعه رهبری کرد تا  
 این شخص توبه کردم که بقیت عمر کرد سماع کردم **حکایت**  
 لقمان حکیم پرسیدند که ادب از که آموختی گفت این ادب  
 که هر چه از ایشان در نظر من ناپسند آمد از فضل آن بر سر کردم  
 نگویند از سر باریک حسنه : که از پندی نگیرد و حساب  
 و کصد با بخت پس ندان : بخوانی آیدش باریک در گوش  
**حکایت** عابدی را حکایت کنند که شبی ده بر طعام  
 خوردی و تا سحر صتی کردی صاحبی بشیند گفت اگر ناتی  
 بخوردی و خفتی ازین فاضلتر بودی **مطعم**  
 اندرون از طعام خالی او : تا در نور معرفت پسند  
 تنی از حکمتی بعلت آن : که پری از طعام تا پینی  
**حکایت** تجاشش الهی کم کرده را در نای جراع فیت  
 و راه داشت تا بجله اهل تحقیق در آمد و بین قدم ایشان



و صدق نفس در میان دایم احکامش مجاهد مبدل شد  
و دست از هوا و موس کوتاه کرده بود و زبان طاعت  
بجنان دراز که بر قاعده اولت و زهد و صلایش معقول  
بعد تو به توان رستن <sup>جاری</sup> و یک می توان از زبان مردم  
طاقت جو زبانه ها آورد و شکایت پیش بر طریقت  
بر دشمن بگریست و گفت شکر این نعمت چگونه کنی  
که بهتر ازانی که می پذیرد **قطعه** جد کوی که بداند چو  
عیب جوان من میکنی **که چون خستیم بر خیزند**  
که بید خواستیم **بختند** **نیک باشی دیدت خواهی**  
به که بد باشی **دیکت پند** **بیرفت که کار من بخت**  
که حسن ظن بزرگان در حق من بجاست و من در عین نقصان  
**شعر** **که آنها که می گفتی کردمی** **نکوست و پارس مردمی**  
در بسته بروی خود مردم **تا عیب گسترند مارا**  
در بسته جو سود عالم **دانی نهان و آشکارا**  
**حکایت** کله کردم پیش یکی از مشایخ که فلان بستاند

کواهی داده است گفت بصلایش خجل کن **شعر**  
تو نگو درش باش تا بدی **بنقص تو گفتن باید بحال**  
جوانمک ربط بویستفتم **کی از دست مطرب خورد**  
**حکایت** یکی را از مشایخ پرسیدند که حقیقت تصوف  
صیت گفت ازین طایفه پیش طایفه در جهان بودند  
پراکنده بصورت و معنی جمع و امروز خلقی بجانستند  
و باطل پراکنده **قطعه** **جوهر ساعت از تو کجای**  
تنهایی اندر صفایی نهی **ورت مال و جاست و ذوق**  
جو دل با خدایت غفلت نمی **حکایت** **بزرگی را پرسیدند**  
از مودت اخوان صفا گفت یکینه اکه مراد خاطر یاران  
بر مصالح خود معتمد دارد که حکما گفته اند برادر که در  
بند خویشیت نه برادر و نه خویشیت **شعر**  
همراه اگر شتاب کند عمره نیست **دل در کسی نیست**  
که دل بسته نیست **جون بود خویش را ارادت و تعوی**  
قطع رحم به از مودت **حکایت** **یاد دارم که یکی**

و تجارت بیان



از مدعیان درین پست بر قول من عرض کرد و گفت  
 حق جل و علا در قرآن مجید از قطع رحم نهی کرده و بمورد  
 دنی القربی فرموده و آنچه تو گفتی مناقض آنست <sup>علی</sup> گفتیم  
 کردی که موافق آنست وَأَنْ جَاهِدَا عَلَى  
أَنْ تَرْكَبَا جِي مَا لَيْتِي لَكَ بِرَحْمَةٍ فَلَاطِعُهَا **بیت**  
 هر دو خوش که بکانه از حدیاب **فدای یک تن بکانه گشت**  
**حکایت** یاد دارم که در کار دانی سوب ز بودیم  
 و سحر که بر کنار شش هفته شوریده در آن سفر همراه بود  
 نقره بر آورد و راه پامان گرفت یک نفس آرام یافت  
 چون روز شد گفتند این چه حالت بود گفت **بیت**  
ارام یافت چون روز شد **بیت** بیت **بیت**  
 در آمدند از درخت و بکمان از کوه و عوکان در آب  
 و بهایم از پشته اندیشه کردم که مروت نباشد همه در شج  
 و من هفته **قطع** دوش مرغی بصر می نالید  
 عقل و صبرم میرد و طاقت و شوش **بیت** **بیت** **بیت**

در این روز سهواً ایستاد

مکر او از من رسید گوش **بیت** **بیت** **بیت**  
 بانک مرغی چنین کند تش **بیت** **بیت** **بیت**  
 مرغ تسبیح خوان و من **حکایت** **بیت** **بیت**  
 جوانان ممد بودیم و هم قدم و قهتار فرزند کردند  
 و پستی محققانه خواندند عابدی بر پس نکر درویشان و غیر  
 از درویشان تا رسیدیم نخل بنی هلال کوه کی سیاه از  
 حمی عرب بدر آمد و اواری را آورد که مرغ از نواد آورد  
 شتر عابد را دیدم که رقص در آمد و عابد را بیند  
 و راه پامان گرفت گفت ای شیخ در حیوانی اثر کرد و ترا  
 تفاوت میکند **بیت** **بیت** **بیت**  
 تو خود به آدمی کر غیب بخیزی **بیت** **بیت** **بیت**  
 که ذوق نیست ترا کج طبع جانوری **بیت** **بیت** **بیت**  
 دلی اند درین معنی که گوشت **بیت** **بیت** **بیت**  
 که هر خاری تسبیح زبانت **حکایت** **بیت** **بیت**  
 مدت عمرش سپری شد و قایم مقامی داشت و صیت کرد

شتر را چو شور و طرب در است  
 اگر ادوی را نبات در است  
 و غنای بستان غنای  
 بیست و نه سال از این سال







که محجوب و محبوب **تطوع** بدیدار مردم شدن عیب نیست  
ولیکن بخت آنکه گویند پس اگر خوشتن را ملامت کنی  
ملامت نباید شنیدن کسی **حکایت** یکی از بزرگان مادی  
مخالف در یکم چیدن گرفت طاقت ضبط آن نداشت  
پس خبر از وصا درت گفت ای یاران مرا در آنچه کردم  
اختیاری بود و زه بر من نوشتند و راحتی بدرون من  
رسید تمام بکرم معذور دارید **نظم**  
نگم زندان بادست ای خود نذار و بی عاقل باد در بند  
جو باد اندر شکم بچد و دهن که باد اندر شکم باریست دل  
حریف ترش روی نازکار جو خواهد شد دست پیش  
**حکایت** از صحبت یاران دشمن ملالتی بود پس در  
فدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم تا وقتی که اسیر قید  
و ملک شدم و خندق طربش با جهود ام بجای کل  
بداشتند یکی از رؤساء طلب سابقه معرفتی که میان ما بود  
گذر کرد شناخت و گفت ای فلان چه حالت کتم حکویم

بود  
شان

**تطوع** می که بختم از مردمان بکوه و بدشت  
که از خدای بنودم باد می پرده خست قیاس کن که جام  
نوبه درین ساعت که با طوین نامردم باید خست  
**نظم** پای در زنجیر پیش درستان به که با پیکان خان درستان  
بر حالت من رحم آورد و بده دینارم خلاص کرد و با حقین  
برد و ختری داشت بکاخ من در آورد چون مدتی برآمد  
و خستد خوی و سینه ز روی و نافرمان برداری و فرمان  
کردن آغاز کرد عیش مرا منقض می داشت **نظم**  
زن بد در سری مرد نکو هم درین حالت دوزخ  
زینهار از قرین بد زینهار و قنار بنا عذاب النار  
باری زبان تقف دراز کرد و گفت تو آن نیستی که پررم  
بده دینار ترا از قید و ملک خلاص کرد و کتم می بده دینار  
خلاص کرد و بعد دینار در دست تو گرفت **نظم**  
شنیدم کهوسفدی را که راکه راینه از دمان و دست کرکی  
شبا که کار در جوش باید روان کهوسفد از روی نباید

حجب بود هم فخر



که از چنگال کرم در بر بودی جویدم عفت کرم تو بودی  
**حکایت** یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که عیال  
 داشت که اوقات عزیزت چگونه میگذرد گفت همه شب در  
 مناجات و سحر و دعا و حاجات و عذر و در بند حاجات  
 ملک را مضمون شارت عابد معلوم گشت و نمود تا در کف  
 او میگردند و باریال را خاطر او برداشته شد  
 ای گرفتار پای بند عیال دیگر اسود کی بسند خیال  
 غم فرزند و بزرگ جاه و ثروت باز آرد ز سیر از ملکوت  
 همه روز اتفاق می سازم که شب با جدی پردازم  
 شب جو عقد نماز در بندم جو خور د باید ادبش زنده  
**حکایت** یکی از متعبدان شام در پیشه زندگانی  
 کردی و رک در خان خور دی باری پادشاهی بگام خور  
 پیش او رفت و گفت اگر مصلحت بینی شهر درای تا محبت  
 شما مقامی ترتیب کنم که فراغ عبادت ازین به دست  
 و دیگران هم میرت انعام شمامتفید کردند و بصلاح

از این است

اعمال شما اقتدا کنند زاهد را این سخن قول ناید و روی  
 بر تافت یکی از روزها گفت پارس خاطر ملک را روا باشد  
 که چند روزی شجر در ای کفایت معلوم کنی پس اگر  
 صفای وقت عزیز را از اضمحلت نگه داری با شاخته ریاضت  
 آورده اند که عابد شجر در آمدستان سراسر ای خاص  
 ملک بدو پرداختند مقامی دلکش و روان آس  
 کل خورش جو عارض جوان سبزش بخور لطف محبوبان  
 همچنان ازین برد عجز شیر خورده طفل دهنوز  
 ملک در حال کتیری خوروی و ستاد **قطعه**  
 ازین مده پاره عابد سپید ملائک صورتی طاقوس زری  
 که بعد از دیدنش صورت نمید و جو پارسیا زار شکیبی  
 و همچنین در عیش غلامی لطف لایزال بهر **بیت**  
 دیده از دیدنش گشتی سیر همچنان کز فزات مستقی  
 عابد طعم لطیف خوردن گرفت و کسوت لطیف پوشیدن  
 و از فو که بشوم حلاوت و تمتع یافت و در جمال غلام گیر

و از این عیال جبار عفت با شجر

بکمال اناس حوله عفت  
 و ساقای دلائی

دولت فو که بشوم

الفراع لک العابد



نگاه کردن و خردندان گفته اند زلف جوان رنجبر پای  
 عفت و دامن مرغ زیرک **بیت** در سر کار تو کردم دل و  
 دین بایمه دانش **:** مرغ زیرک بحقیقت منم امروز تو داری  
 فی الحکله دولت و قوت مجموع زوال آمد چنانکه شاعر گوید  
 هر که است از مرید و پیرو **نقشه** وزیران او را نپاکش  
 چون بدینای دون فرود **:** بعسل در میان پای کسی  
 باری ملک بدین او غبت کرد عابد را دید از هیئت  
 خستین برگزیده و سنج و سفید و قرینه شده و پر بال  
 و بیاگیه زده و غلام پری سپهر بزم و خهای طلاس  
 بر سرش ستاده ملک بر سلامتی حالش شادمانی کرد  
 و از هر بابی سخن گفت تا با انجام سخن گفت من دو طایفه  
 در جهان دوست میدارم علما و زناد را فیلسوف جهان  
 حاضر بود گفت ای ملک شرط دوستی است که با هر دو  
 طایفه احسان کنی گفت حکم گفت علما را زبیده تا دیگر  
 بخواند و زاهدان را چیزی میده تا زاهد بماند **نظم**

نه زاهد را درم باید دید **:** چو بستند زاهدی دیگر  
 از آنکه سیرت خوش **:** بی نان وقف و تقه در روز زاهد  
 انگشت خوروی و بناگوش **:** بی کو توار و حاتم فیروزه شاید  
 در دیش یک سیرت و حنجره **:** نان رباط و تقه در یوزه کوباش  
 تا مراست دیگرم باید **:** که خوانند زاهد م شاید  
 مطابق این سخن پادشاهی **کاپیت** مهمی پیش آمد گفت اگر این مهم  
 را باید جبین درم دسم زاهدان را چون حشش را به  
 و تشویش خاطرش رفت و فای نذرش بود چو دیش  
 لازم آمد یکی از تندکان خاص را کیسه درم داد که  
 کند بر زاهدان کوبند غلامی بود بسیار وزیرک همه روز  
 بگردید و شبها نگاه باز آمد و در نماز و داد و بخش ملک  
 بنهاد و گفت زاهدان را چند آنکه طلب کردم یا قسم  
 این به حکایت آنچه من دادم درین ملک چهار صد  
 زاهد است گفت ای خداوند جهان آنکه زاهد است نمی شناسد  
 و آنکه می ستاند زاهد نیست ملک نمید و دیدمان را

کائنات خوب است و ما را به این  
 نشانه کار و راه

نمی ستاند زاهدان را



گفت خدا که مراد حق خدا پرستان محبت است  
 و اوقات این شوخ دیده را عداوت و انکار و حق بجانب  
 اوست **بیت** زاهد که درم گرفت و دنیا پر  
 زاهد تر از وی کی بدست **حکایت** یکی از علمای سلجوق  
 پرسیدند که چگونه در زمان وفات گفت اگر جمعیت  
 خاطر و فراغ عبادت می ستاند خلاصت و اگر  
 مجموع از بهر زمان می نشیند حرام **نظم**  
 مان از برای کنج عبادت گرفته اند صاحبان نه  
 کنج عبادت برای مان **حکایت** در ویشی بقای در  
 صاحب بقعه کریم نفس بود طایفه اهل فضل و بلا عبت  
 و صحبت او هر یک بنده و لطیفه می گفتند چنانکه نرم طریقت  
 در ویش راه پابان نگه داشته بود و چیرنی بخورد بود  
 یکی از اصحاب بطریق اباطینش تراجم چیرنی می یافت  
 تراجم دیگران فضل و ادبی نیست و چیرنی خوانده ام  
 یک بیت از من قناعت کنی همه گفتند بر غبت که بگو

کلمه در بی (در خوشی) و در

در ویش گفت

گفت **بیت** من کرسنه در برابرم سفره نان  
 همچون غنیمت در حجام **بیت** یاران بجزیدند و فطرتش  
 بسپندیدند و سفره پیش آوردند صاحب دعوت گفت  
 یکه مان توقف کن که پرستارم گوشت بر این می سازند  
 در ویش سر را آورد و گفت **نظم** کوفته بر سفره ما گوشت  
 مان تکی کرسنه را گوشت **حکایت** پیری مریدی را  
 گفت بکنم که از حقایق پنج اندزم از بس که زیارت  
 من می آیند و اوقات مرا از تو دایشان تسویش حل  
 می شود گفت سرجه در ویش اند مراش از او می ده  
 و آنچه توانا اند از ایشان چیزی طلب کن که دیگر کرد تو  
 کردند **بیت** که پیش رویش شکر اسلام بود  
 کافرانیم توقع برو تا چین **حکایت** نصیحتی در پرست  
 هیچ این سخنان بنگار دل او زد در من اثر می کند حکم آنکه  
 نمی بینم ایشان را اگر داری موافق گفتار **نظم**  
 ترک دنیا مردم آموزند **نظم** خوشتن سیم و غله اندوزند

نظم از بی از بیغض  
 و بس بجهت انکساره و الیه  
 لا یصلحونه



عالمی را که گفت باشد پس : مر که گوید نگیرد اندر کس  
 عالم انکس بود که بد کند : نه گوید بخلق و خود نکند  
 تا مردن الناس بالبر و تشون انکم **بیت**  
 عالم که کامرانی و تن روی : او خوشتر کم است که ابروی  
 بد گفت بجز این خیال باطل شاید روی از تربت ضحان  
 کرد ایند : علم را بصلت منسوب کردن و طلب علم عالم  
 از نواید علم محروم ماندن همچون ناپایی که ششی در دست  
 افتاده بود و بگفت ای مسلمان چرا غی و آزار من داری  
 زنی بشیند و گفت تو که چراغ نه بینی چراغ جبهه  
 همچین مجلس واعظ چون کلمه بر آست بجا تا نقدی  
 ندی بضاعتی نستانی و اینجا تا ارادی باری سعادتی  
 بیری **قطعه** گفت عالم بکوش و جان بشنو : و زمانه  
 کردار : باطلت انکه مدعی گوید : خفته کی خفته را کند  
 مرد باید که گیرد اندر کوش : و نوشت پند بر دیوار  
 صاحب دلی بدر آید ز جا : بگشت عهدت اهل طریق

خفته

کاف

بگوش و زمانه

افعل

گفتن میان عالم و عابد فرق : تا اختیار کردی از این  
 گفت آن کلیم خویش برین سیر : وین چند میکند که بیکر غریق  
**حکایت** یکی بر سر راهی مست خفته بود و ز نام خیار از  
 دست رفته عابدی بر سر او گذر کرد و در حال مستی او نظر  
 کرد جوان از خواب سستی سر بر آورد و گفت و اذ امر و  
 باللغو مرقا اگر ما **قطعه** متابی پارسا روی اگر که  
 به بخشاید کی در روی نظر کن : اگر من نابخوان مردم بگردا  
 تو بر من چون جوان مرد **حکایت** طایفه زندان بگرفت  
 درویشی بدر آمدند و بخان ناسر کشتند و زدند و برین نیندند  
 حکایت از بی طاقتی پیش بر طرقت برد که چنین حال  
 بر من رفت گفت ای فرزند خرقه درویشان جاه رخت  
 مر که درین کسوت تحمل بی مرادی کند عیت و خرقه بردی ام  
**بیت** دریای فساد و ان نشود تیر بشی : عابد که بر خند  
 سنگ آبت هنوز **حکایت منظمه** این حکایت شنو که بخواه  
 ریت و پرده را خلاص : ریت اگر کرد راه درین کار

از ارباب زبان سازد عجب  
 که بختیغ نفی علم لایق است

که بختیغ از این کار خجسته  
 ای برادر جویت جاست  
 خان شویش از این کار خجسته



الحمد لله الذي جعل في خلقه  
العلماء والعباد الصالحين  
الذين هم خير مني  
والذين هم خير مني

گفت بآورد از طریق عتاب من تو مرد و خواجسته شایم  
بند بارگاه سلطایم من رخصت دمی نیاسوم  
گاه ویکاه و سپهر بودم تو نه جنگ از موده و یه  
ز پیمان و کرد راه و عبا قدم من بسی بیشتر است  
پس چرا رخت تو بیشتر است تو برندگان در روی  
با کیران یا بمن بوی من قاده بدست شاکردن  
سفر پای بند و سرکردن گفت من سر رستانم  
تو سر رستانم مر که کردن بدعوی افروز  
خویش را کردن اندازد سعدی اقاده است آرا  
کس نیاید بجنگ اقاده **حکایت** یکی از صاحبان  
زور زمای را دیدیم را بده و گفت براد خسته گفت این  
حالت گفتند فلان شام داده است گفت این  
صحن سکنی بری دارد و طاقت سخن نمی آرد **قطعه**  
لا فرب سچکی و دعوی مردی **بگذار** عاجز نفس فرومایه چه مردی  
کرت از دست براید دمی **مردی** آن نیست که شستنی

بنام اهل بیت و کرامت  
و عترت و اولاد

اگر خود بر درویشانی **نه** مرد است آنکه در روی دمی  
بنی آدم بر شرت از خاک دارد **اگر** خاکی نباشد آدمی نیست  
**حکایت** پیر مردی لطیف و بخت **دخترش** که بگفتن دوری  
مردک سنگدل جان بگریه لب دختر که خون از و بچکید  
کای فرومایه این چه دند **بند** جای لبش نه انبات  
بمراخت نکتم این گفت **نه** لعل بگذار و جدا ز و بردا  
خوی بد طبیعتی که شست **رو** و تا بوقت مرگ است  
**حکایت** آورده اند که فیتی را دختری بود بخت  
زشت روی و یگانه زان رسید و بیا و جو و چهار بخت  
کسی در شناخت او رخت نمی نمود **زشت** یا شادی و بیا  
که بود بر عروس نازیا **نی** جمله عقد نکاحش ضرورت  
بستند آورده اند که در آن تاریخ یکی از سرانید آمده بود  
که دیده ناپس را خوش میکرد و فتنه را گفتند که دایه است  
چرا علاج نکنی گفت ترسم که پنا شود و دخترم را طلاق  
**مهر** شوی زن زشت روی ناپس **حکایت** پادشاه

ایمان در جهان نیست  
بشی تا در شت و راست

اهل بلخی منزه اند  
جدد و نو نگذردی و در  
انسانیت اول

د بیق اسم دلایه  
بغیر از کما منسوب  
از ده دیباچه نازیا  
کلمه کبر سر تا فخره



بریده استحار در طایفه درویشان کند کردی یکی از ان  
 میان مرآت یحیی آورد و گفت ای ملک بادین دنیا  
 پیش از تو که تیرم پیش خورشید و برک برابر و تقیات  
 بهتر **نظم** اگر کشور کشای کامرانت  
 و کرد و رویش حاجت نیست **:** در انست که خواهند این  
 نخواهند از جهان پیش **:** جوخت از مملکت برتخت  
 کدایی بهرست از پادشاهی **:** طاهر حال درویشان جای  
 رنده است و موی سترده **:** و حقیقت آن دل بوی سترده  
**نظم** نه آنکه رسد دعوی نشیند از خلق  
 و خلاف کدش بیک بر خیزد **:** که گرز کوه غلط  
 آسیا کنی **:** نه عارف که از راه سنگ بر خیزد  
 حقیقت درویشان ذکر است و شکر و خدمت و  
 طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم  
 و تحمل هر که بدین صفات که مردم موصوفت بحقیقت درو  
 اگر چه در بقات اما سر زده کردی و بی مازی و هوای است که

روزها شب آرد در بند شهورت و شب بهار بوز کن در خوا  
 عفت بخورد هر چه در میان آید بگوید سر به زبان آید در  
 اگر چه در عبات **نظم** ای درونت برهنه از تقوی  
 که بیرون جائه ریاداری **:** پرده مفت رکن در کذا  
 تو که در خانه بود ریاداری **:** حکایت **نظم**  
 دیدم کل تازه جسته **:** بر کنیدی از کیا بسته  
 گفتیم چه بود کی جسته **:** تا در صف کل نشیند او  
 بدست یکاه و گفت خاموش **:** صحبت کند کرم و اموش  
 گزینت جمال و رنگ و بوم **:** آفریند کیا بدنه او  
 من بند حضرت کریم **:** برورده نعمت قدیم  
 کریم هم نرم و کریمند **:** لطفت امیدم از خدا  
 با آنکه بعباستی ندارم **:** سرمایه طاعت ندارم  
 او چاره کار بندد **:** چون بهج و سلیتش نماید  
 رست که ما کان **:** از ادکت بندد پر  
 ای بار خدایستی آری **:** برنده پیر خود بخشای

مجلس زندگانی ناسخ

نوشته شده است که از این وصف در کتب  
 مرآت عالم آمده است



سعدی رکب رخسار **حکایت** ای مرد خداره خدا کبر  
 بدخت کسی که رویست بد **حکایت** زین در که دری در نیاید  
**حکایت** حکیمی پرسیدند از سخاوت و بخت کد ام  
 بهتر است گفت آنکه را سخاوت است بخت است  
**قطعه** نماد حاتم طایی و یک نمایان **حکایت** نماد نام  
 بنکویی مشهور **حکایت** زکوة مال بد کن که فضل ز ر  
 جو باغبان سردیست **حکایت** نوشت بر کور بهرام کور  
 که دست کرم به که بازوی **حکایت** **حکایت**  
**در فضیلت قناعت** **حکایت** خواهی که مغربی  
 در صف بزازان حبس میگفت ای خداوند آن نعمت اگر ثمار  
 نعمت بودی و ما را قناعت رسم سؤال از جهان بر خاستی  
**قطعه** ای قناعت تو انکرم کردن **حکایت** که و رای تو  
 نعمت نیست **حکایت** کنج صبر اختیار لغات  
 مرا که صبر نیست حکمت نیست **حکایت** دوایم زاده  
 در مصر بودند یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت

مدح روی بنام مسماه  
 بانکه کارها چهره و عالم

عاقبت الامر آن یکی علامه عصر گشت و این دیگر غریز  
 مصر پس این توانگر بچشم حقارت در فتنه تضر کردی و حق  
 من مصلحت رسیدم و تو بجهان در گشت بماند **حکایت**  
 ای را در شکر نعمت باری بجهان نیست که میراث پسران  
 بنیستم یعنی علم و تو میراث و عون و همان یعنی ملک مصر  
**شعر** من آن مورم که در پایم بماند نه ز نورم که از دستم  
 بجا خود شکران نعمت گذارم **حکایت** که زور مردم از ارادت می آرم  
**حکایت** در ویستی را شنیدم که از آتش فاقه محی است  
 و خرقه بر حشره سمی دوخت و لیکن خاطر خود را نمیکفت  
**حکایت** بان خشت قناعت کنیم چایه دل **حکایت** که بخت  
 خود به که باریست خلق **حکایت** که گفتش جانشینی که فلان را  
 اندرین محقق طبعی کریم است و کر می عظیم میان حکمت  
 از دکان بسته و بر در نهان داشته اگر بصورت حال تو جانکه  
 و قوف یا بد پاسبان خاطر غریز از امت دارد غنیمت شمارد  
 گفت خاموشی که دینستی مردن به که حجت کسی بدن **قطعه**



هم رفته دوختن به و آرام کنج صبر که بر حایه قهر و خفا  
 نوشت <sup>ای پاره</sup> حقا که با عقوبت دوزخ برابر است  
 رفتن پای مردی بمایه دشت که از انچه میرم از بار فاقه  
 شرح دهم که آن تفتد عالم کنند یا نکنند  
 اگر خطل حوزی از دست خوش خوی به از شیرینی از دست  
 ترش روی **حکایت** کی از ملوک عجم طیبی حاذق را بخت  
 مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد سالی در دیار عرب  
 بود کسی تجربه پیش او نیاورد و محال از وی در خواست  
 پیش سمر صلی الله علیه و آله وسلم او شجاعت کرد که این  
 بنده را برای معالجت اصحاب و ستاده اند و درین  
 مدت کسی التفاتی نکرد تا حدی که بر بنده معین است تقدیم  
 رسانم رسول صلی الله علیه و آله وسلم و نمود این طایفه را عادی  
 هست که تا اشتها غالب نشود نخورند و هنوز اشتها  
 باقی باشد که دست از طعام بکشند حکیم گفت اینست جواب  
 تندرستی زمین بوسید و رفت **بیت** سخن آنکه کند حکیم اعان

که میبزم بینه  
 چرم لاف  
 حنظل که طایفه بر شش  
 قار بود یک اسبید  
 ترکیده ابو جهل قار بود  
 در لوله آبی اولور  
 بک قابل اولور لاف  
 روزی

یا سرگشت سویی لغو دراز که زنا گشتش فل زاید  
 یا زنا خوردنش کاین آید لاجرم حکمش بود گفتار  
 خوردنش تندرستی از دست **حکایت** در سرتار دیشتر  
 با بکان آمده است که حکیم عرب را پرسیدند که روزی  
 جمایه طعام باید خورد گفت صد درم گفتی گفتند این قدر  
 چه قوت دهد گفت هذا المقدار یجملک و ما زاد علیه  
 فانت حامله یعنی این مقدار ترا بر پای دارد و چه  
 زیادت کنی تو حالانی **بیت** خوردن برانی رستن و ذکر کردن  
 تو معتقد که رستن از بخر خوردن **حکایت** دو درویش  
 خراسانی ملازم یکدیگر سفر کردند یکی ضعیف بود و بهر دو  
 افطار کردی و دیگر قوی که روزی سه نوبت طعام خوردی  
 اتفاقا بر در شهری بهمت جاسوسی گرفتار آمدند و سر دورا  
 در خانه کردند و در یک محل را بودند بعد از دو هفته که معلوم  
 که یکناهند در باز کردند قوی را دیدند مرد ضعیف جان  
 سلامت برده مردم درین عجب ماندند چون خلاف

که میبزم بینه  
 چرم لاف  
 حنظل که طایفه بر شش  
 قار بود یک اسبید  
 ترکیده ابو جهل قار بود  
 در لوله آبی اولور  
 بک قابل اولور لاف  
 روزی

که میبزم بینه  
 چرم لاف  
 حنظل که طایفه بر شش  
 قار بود یک اسبید  
 ترکیده ابو جهل قار بود  
 در لوله آبی اولور  
 بک قابل اولور لاف  
 روزی



قوله من شانه کهنه

این پذیرفتند حکمتی گفت خلاف این عجب بودی ان کی  
بسیار خوار بودی است طاقت پندایی نیاورده و سختی  
بلاک شده و آن دیگر خوشتن دار بوده و بر عادت  
خود صبر کرده و سلامت مانده **نظم** جو کم خوردن طبیعت شدی  
جو سختی پیش آید سهل گیرد و کرتن پر دست اندر  
جوتن کی پیدا سختی میزد **حکایت** یکی از حکما پسران  
میکرد از خوردن بسیار که سیری مردم را رنجور کند گفت  
ای پدر اگر کسی خلق را بکشد نشنیده که طریقیان گفته اند  
بسیاری مردن به که اگر کسی بر دهن گفت اندازه که دار  
کلو او اثرها کلامی آیت **نظم** بخندان بخور کردانیت  
نه خند که ضعف جانت بر آید با آنکه در وجود طاعت  
برنج آورد طعام خویش از قدر بود و کشتن خوری تکلف زیاده  
و زمان خشک دیر خوری **حکایت** رنجوری را گفتند  
دلت چه میخواهد گفت آنچه دلم چری خواهد  
رنجوری را که دلت چه میخواهد گفت آنچه دلم چری خواهد

عادت  
مفاسد  
صبر

الخواج  
بعضی احوال

موسسه بکشد ای بختل سر

اطفک بالغم قوری  
و لفظ دیگر که لال یعنی  
الناظر و بالترکیب

**بیت** معده جو پر گشت و شکم درد خواست  
سود ندارد همه اسباب است **حکایت** بقالی را در می  
چند بر صوفیان گرد آمده بود و بدین واسطه هر روز  
مطابقت کردی و تخمان ناخوش گفتی و اصحاب  
از گفت و خیسته خاطر می بودند و خرا از تحمل چاره ندانستند  
صاحب دلی در آن میان بود گفت لغش را بطعام نموده  
دادن اساتیر است که بقال را بدرم **نظم**  
ترک احسان خواهد او لیتر کاهمال بجای بر آبان  
تیمای گوشت مردن به که تقاضای رشت قصابان  
**حکایت** جوامزدی را در جنگ تاتار در اسحق  
هوناک رسید کسی گفتش که فلان بازرگان خوش  
دار و دارد اگر خواهی باش که در بیخ ندارد و بازرگان  
قضا را بخیل بود و چنانکه در امثال او گفته اند **بیت**  
کریای نالش اندر سفره بودی آفتاب تا قیامت روز  
روز روشن کن ندیدی در جهان جوامزد گفت نوش

دادن خدمت و احوال مردم را

قوله نوش دارد و بخورم اسم واحد







که ابر کرد و سلاسل بانش در محین ساس  
 محشی دور از دوستان که سخن در صوف او گفتن ترک  
 ادبست خاصه در حضرت بزرگان و بطریق احوال  
 ازان در گذشتن موجه نیست که طایفه بر عجز گویند  
 حمل کنند پیرین دوست افتخار کردم که اندک دلیل  
 بسیاری است و شتی نوین خرواری **نظم**  
 که ترکش آن خنث را تری را و گرنه کشت  
 جذ باشد جوهر نداشت آب در زیر و آدمی بر پشت  
 چنین شخصی که یکشمه از وقت او شنیدی در آن سال  
 نمیتی بیکان دشت و شکستان را سیم و زردادی  
 و مسافران را سفره نهادی کردی در روشن احوال  
 فاقه یکان آمده بودند آهنگ نهش که دند و شوت  
 پیش من آوردند سر از موفقت ایشان باز کردم و گفتم  
**نظم** بخورد شیر نم خورد یک و بختی تیر اندر غار  
 تن بیجاری و گرسنگی بنه و دست پیش فکدار

مجلس خاصه ای حضرت  
 سن

خرواری غلاصه حمل کار  
 نم بطن علی الحل مطلقه ای  
 حمل کان و البادیه اصیل  
 سن

فدا و فدای  
 کون و کون

که فریدون بود بهمت بنگ جلی سزا بهیچ کس نشان  
 پزینان و نسج بزنا لا جور و طلست روار  
**حکایت** حاتم طایی را پرسیدند که از خود بزرگ  
 عمت تر در جهان دیده یا شنیده گفت روزی  
 چهل شتر قربان میکردم و با امیران عرب بکوشه  
 صحای بیرون فرستم فارسی را دیدم پشته خار  
 و اسم آورد گفتش عههانی حاتم چرا زدی که خلق  
 بر ساطور او کرده اند گفت **پت** سر که آن از عمل خویش  
 منت حاتم طایی نبرد میفرستم انصاف دادم که  
 بهمت و جوهر زدی او را برتر دیدم **حکایت**  
 موسی علیه السلام در ویشی را دید از برهمنی ریک  
 اندر شد گفت ای موسی دعا کن تا خدای غروب  
 مرا کفانی دهد که از بی طاقتی یکان آمده ام موسی علیه  
 دعا کرد و بر رفت پس از چند روز که باز آمد از مناجات  
 مرد را دید گرفتار و خلقی بر او کرده اند گفت این را

مجلس خاصه ای حضرت

مجلس خاصه ای حضرت  
 وصف از کعبه الباقی الموصوفه و  
 بانکه که در کعبه و در کعبه

فدا و فدای  
 کون و کون



در هر روز باید که بخورد

چه حالت گفتن این خمر خورده است و عریضه کرده  
و کسی را کشته اکنون قصاص فرموده اند لطیفان گفته اند  
**بیت** کریم میکن اگر پر دشتی : تم کجنگ از جهان برداشتی  
آن دو شاخ کاه و اگر خود داشتی : بهجس را پس خود  
گذاشتی : عاقر باشد که دست قدرت یابد  
بر خیزد و دست عاجزان برآید : موسی علیه السلام  
بگم جهان افروز اقرار کرد و بر بخشش استغفار  
و لوط بط الله الذوق لعباده لبغوا فی الارض **قطعه**  
نطقه چو جاه آمد و رسم و زرش : سبلی خوا به حقیقت سرش  
ان نشیدی که فراطون چه : مورمان به که باشد پیش  
**بیت** پدر را عسل سیر است و لیکن پسر گریه دار است  
آنس که توانگرت نمیکرد : او صحت توان تو به میداد  
**حکایت** اعرابی را دیدم در حلقه جوهران لهره  
حکایت میکرد که وقتی در پابان راه گم کرده بودم  
و از راه پهن حیرنی مانده بودم و دل بر هلاک

تولد که به میکن ای کای لو  
کالا للذرة المکینه جلاله

کجشک بعضی الکاف  
والجهم العربی بنی  
العصفور سن

ماددا حاصلک یا مغرور منظر  
حق حکمت فیت التمام بطور

تولد که به میکن ای کای لو  
باز ما بسده

نور چشم را از غبار غم پاک

در هر روز باید که بخورد

هنادم که نا که گیسو یافته بر پر و دارید مرکز آن فوق شادی  
و اموش نکنم که پنداشتم که گندم برایت و بازان  
نخنی و نو میدی که معلوم شد که مر و ایدت **قطعه**  
در پابان خش و ریک روان : تشنه را در دمان  
در چه هدف : مردی توشه چون قناد از پیا  
بر کند او به زجر خوف : و همچنین در قاع لسط  
ساو می کم شده بود و وقت و قوتش مانده و در می  
بر میان داشت بسیار بگردید و ره یابی نبرد  
بس نخنی هلاک شد جاعلی رسیدند در مهانش روی  
نهاد و دیدند بر خاک نوشته **قطعه**  
که همه ز رهبری دارد : مردی توشه رندار کام  
در پابان فقیر گشته را : نغمه نخیه به که نقره خام  
**حکایت** هرگز از دو زمان تالیده بودم و روی  
از گردش روزگار در غم نمیشده مگر وقتی که پارسه  
بودم و استطاعت بای پوشی نداشتم بی مع کوفه

باز عیب در پابان از غایت  
بیکشت بایست قبل از غایت  
بیت نه در ظاهر که نه در باطن  
املا در غایت



در آمد و لکن شخصی را دیدم که پای بندشت شکر  
 خدای تعالی می آورد و بر لبی گفتی قناعت کردم  
**قطع** مرغ بریان بخشم مردم سیر **کمر از یک**  
 تیره برخواست **و** ای که را دستگاه و قدرت  
 ششم بخت مرغ بریانت **حکایت** یکی از ملوک  
 باقی چند در شکارگاه از عمارت دو افتاده  
 بودند شب در آمد خانه دهقانی را دیدند گفتند  
 شب انجا برویم تا رحمت سرمان باشد یکی از وزیران  
 گفت لایق نباشد بجای دهقانی رفتن هم اینجا  
 خیمه زنیم و آتش افروزیم دهقان را خرسند ما  
 حضری پیش رود و زمین کور داد و گفت قدر  
 بند سلطان بدین قدر نازل نشدی و لیکن نخواهند  
 که قدر دهقان بند شود ملک را نخن گفتن او  
 مطبوع آمد شبانه که بجای او نقل کردند باید ادان  
 خلعت و نعمت دادش شنیدم که چند قد

در رکاب سلطان میرفت و میگفت **قطع**  
 ز قدر و شوکت سلطان بخت چیزی کم **از اوقات**  
 بهمان سرای دهقانی **کلاه** گوشه دهقان باقیات  
 که سایه بر سرش افکند چون سلطان **حکایت** کدیایی را  
 حکایت کنند که نعمت نوازان داشت یکی از ملوک  
 او را بخواند و گفت مینماید که مال و افراری برخی  
 از آن دستگیر می کن ما را که همی در پیش است گفت  
 ای خداوند روی زمین لایق قدر بزرگوار خودی  
 نباشد که دست بال چون من کدیای آلوده کنی که جو جو  
 اندوخته ام گفت غم نیست که به ترمیدم **بیت**  
 کراب جاه نصرانی نه پاست **جهود** مرده می شویم چه بکشت  
 شنیدم از فرمان ملک بر تافت و حجت آوردن گرفت  
 و شوخ جوشی کرد ملک فرمود تا مضمون خطاب بزرگواری  
 از وی مستخلص کردند **شعر** بطافت جو بر نیاید کار  
 سر به پیر متی کشد با چای **مرکه** بر خورشتن نه بخشاید





کر نه بشد و کسی شاید **حکایت** باز رکانی را دیدیم  
 که صد و پنجاه بشمار داشت و چهل بنده خدمتکارش در خدمت  
 یکش مراجع و خویش بود و شب بیدار میزد و بختی پر  
 گفتن و عیش و منقص کرد که فلان بنازم تبرکست  
 و فلان بصاعت بندستان و این قیامه فلان من  
 و فلان چیز فلان کس صحن کاهفتی که خاطر اسکندریه  
 که موای خوش و باز گفتی دریا می مغرب شوش است  
 سعیا سفری دیگر در پیش است اگر آن کرده شود بعیت  
 عمر خویش بکوشه بشینم گفتن آن که هست گفت که کردی  
 خواهم برون بچین که شنیدم قتمی عظیم دارد و از آنجا  
 کاسه چینی بزم آرم و دیبای روی بند و پولاد مندی  
 بلب و آبکینه جلی عین و بزمی بنارس و پس از آن  
 ترک تجارت کنم و بدکانی بشینم جز این ما خویا فرو  
 که طشت نماند گفت ای سدی تو نیز چیزی بکواز آنا  
 که دید و شنیدم **نظم** ان شنیدستی که وقتی تاج

کلمه

در پامانی در افتاد استور **ک** گفت چشم من دنیا دار  
 یا قناعت پر کن یا خاک **حکایت** مال داری شنیدم  
 که میخل معروف بود و خانچه حاتم طایی در کرم طاهر  
 حاشی نبوت دنیا را است و خوشتر نفس صلی و نه  
 ممکن تا بجای که نانی بیانی از دست برداری و کرم  
 ابو سریره را بقیه تو اخفی و یک صاحب کف را بختی  
 نینداختی فی لجه خانه او را کسی ندیدی در کث و مفر  
 او را سر کش ده **بیت** در ویش بخوبی طاهر شنیدی  
 مرغ از پی نان خوردن او ریزه بخیدی **ک** شنیدم که در  
 مغرب راه مصر گرفته بود و خیالی فرعون در سر  
 حتی اذا ادرك العرف بادی مخالف برآمد چنانکه  
 گفته اند **نظم** طبع مولت جلد دل که ن زد **نظم** شرط هم  
 وقتی بود لایق کشتی **ن** دست بدعا بر آورد و  
 بی فایده خواندن گرفت فاذا ركبوا في الغلث  
 دعو الله مخلصين له الدين **نظم** دست تضرع جود



بنده محتاج را وقت دعا بر خدا وقت کرم در صل  
 از زرو سیم را حتی بران خشتین هم تفتی بر سر  
 و آنکه این خانه از تو خواهد ماند خشتی از سیم خشتی از زرو  
 از زرو ه اند که در مصر قارب در دوش داشت سخت مال  
 او تو انگر شدند و جامهای کن بزرگ او بدیدند و در  
 و و با سیریدیم در آن روز یکی از شا زادیدیم  
 با دپای روان و غلامی در پی دوان گفتیم **قطعه**  
 و آنکه که مرده باز کردیدی میان قسیده و وزند  
 در میراث سخت ز بودی و ارثان را زمرک خوانند  
 بابت معرفتی که میان ما بود استین اش گرفته گفتیم **حکایت**  
 بخواری نیک سیرت سره مرد کان کون بخت کرد  
 بخورد **حکایت** صیادی ضعیف را مای قوی در دام  
 و طاقت ضبط آن نداشت مای بر دغالب آمد و دام  
 از دست او در ز بود **قطعه** شد غلامی که آب جوی آورد  
 آب جوی و غلام میرد دام هر بار مای آوردی

مای این بار رفت و دام دیگر صیادان برودن بر  
 و ملاتش کردند که چنین صیدی در دست توانستی نگاه داشتن  
 گفت ای برادران چه توان کردن مرا روزی نمود و مای  
 روزی مانده بود **حکایت** صیادی روزی در دجله گیرد  
 و مای بی اجل در خشکی غیر **حکایت** دست و پا برید  
 هزار پای را بخت حاصلی برو بگشت و کتبی جان  
 با هزار پای که داشت از پست و پای توانست  
 جو آمد ز پی دشمن جان **قطعه** بنده اجل مای مرده و آن  
 در آن دم که دشمن پای کمان کیانی نشاید کشید  
**حکایت** ابلهی را دیدم کمین و خفتی نشین در بر  
 و مرکب تازی در زیر و بعضی مصری بر سر کسی  
 گفت ای سعدی چگونه می بینی این دیبا می معلم برین  
 حیوان لایعلم گفتم خطی رشتت که باب ز رشتت  
 قد شابد با کوی حمار عجل جسد له خوار  
 و گفته اند یکی خلقت زیبا به از هزار خلقت پسا **قطعه**

مای

مای بی پای رسیدن اردن نیست  
 مای مرده و آنکه بی آدم له



بادی توان گفت مانند این جوان کردار و دستار  
 نقش پرورش بکردار و اسباب و ملک و مستی او  
 که هیچ چیز نیایی حلال جز خوش شرف اگر متصف  
 شود خیال بند که پایگاه بندش ضعیف خواهد شد  
 و راستانه بسیمین رخ زربزته کمان مبر که بودی  
 شریف خواهد شد **کایت** دردی که ای را  
 گفت شرم نداری که از برای جوی سیم دست پیش هر  
 لیم دراز میکنی گفت **پت** دست دراز از پی کجبه سیم  
 به که تیرند بدانگی و نیم **کایت** شت زنی را کج  
 کند که از دهر مخالف کج آمده بود و طلق فرسخ  
 و دست تنگ بنگان آمده بود شکات پیش پرورد  
 و اجازت خواست که غم سفر دارم مگر بقوت بازو  
 دامن کامی و از جانب آرم که بررکان گفته اند **پت**  
 فضل و مضر ضایع است چون نمایند عود آتش شمشیر  
 پدر گفت ای پسر خال محال از سر بدر کن و پای عیت

قوله پسر ندان بطلو  
 قوله بنفان بکمر العاق و عی  
 الجواهر

فخر  
 سینه  
 دهر  
 با نر  
 فو قیله

در دامن سلامت کش که زرکان گفته اند و  
 نه بوشیدنت چاره کم جوشیدنت **پت**  
 کس تواند گرفت دامن دوت زور کوشش نماید  
 و همه را ز روی کور حکم زورمند و ازون تخت  
 بازو بخت به که بازوی اگر بهر سر موت و در صد  
 هنر کار نیاید جوبخت بد باشد **پت** گفت ای پسر  
 نواید سفر بسیار است از زنت خاطر و جذب نواید  
 و دیدن عجایب و شنیدن غرایب و تفریح بلدان  
 و محاورت خلایق و تحصیل جاه و ادب و مزید مال  
 و ملک و معرفت یاران و بخت روزگار ان جهان که  
 ساکنان طریقت گفته اند **شعر** تا بدکان و خانه در  
 گروی سرگزای حام آدمی نشوی بر داند جهان  
 تفریح کن پیش از آن روز که جهان برود  
 پدر گفت ای پسر نواید سفر بدین مخط که گفتی بسیار  
 ولیکن مسلم پنج طایفه راست اول بازرگان

فخر  
 سینه  
 دهر  
 با نر  
 فو قیله



که با وجود گشت و گشت علما و کسب و کاران دلاور  
 و ناکردان ملک و تیز دارد هر روز بهتری و هر شب  
 بمقامی و مردم تفریح کا می آید و دنیا متع **قطع**  
 شمع بکوه و دشت و پابان غربت **هر جا که رفت**  
 خیمه زد و بارگاه خفت **و از آنکه بر مراد جهان نیست**  
 دست رس **در زاد و بوم خویش غریب و ناشناخته**  
 دوم عالمی که منطق شیرین گفتار و علم پشمار و قوت  
 فصاحت و بیابان لغت هر جا که رود و بختش قیام  
 نمایند و اگر اکرام کنند **شعر** وجود مردم و اما مثال  
 ز **طلاست** که هر جا که رود قدر قیمتش **است**  
 بزرگ زاده نادان بهر و اما **ند** که در دیار غریب  
 بهر نماند **سوم** خبری که درون صاحبان محال  
 او پس نمایند که بزرگان گفته اند که حال به سبوری  
 مالت و روی ربا مردم دلها می خسته است و کلید  
 درهای بسته را حرم صحت او غنیمت شمارند و خدش

داشته  
 می باشد

فقه بر بیان و هوای از کار الهی

منت داند **قطع** شاهد آنجا که رود و حرمت و عزت  
 پند **و بر آنند بهر شش بد و ما خویش** **پر طاق**  
 بر اوراق مصحف دیدم **کفتم** این منزلت از قدر  
 تو می بینم پیش **گفت** خاموش که هر کس که جالی دارد  
 سر کجا پای نهد دست نداشتش پیش **شعر**  
 خون و پر سر موفقت و دلیری بود **اندیشه نیست**  
 که پدر از وی بری بود **ادکومت** کو خدش در بیان  
 مباحث **در یتیم** راه کس مشتری بود  
 چهارم خوش آوازی که سینه داودی آب  
 از جویان و مرغ از طیران باز دارد پس بسطیت  
 این فضیلت دل مشتاقان میدهد و آریاب خود  
 بنامت او رغبت نمایند **قطع** به خوش باشد آواز  
 زخم حزن **بگوشت** حریفان مت صبح  
 به از روی غایت آواز خوش که آن خطش  
 و این قوت روح **بچشم** کینه بشه وری که بسی بارو

فقه در بیان و هوای از کار الهی  
 فقه در بیان و هوای از کار الهی  
 فقه در بیان و هوای از کار الهی



مان خورده تا آب روی او از بهرمان ریخته کرد  
 خاکمه گفته اند **قطعه** که بر روی رود از شهر خویش  
 سختی رحمت نکند پاره دور **قطعه** و بر بزی فدا ملک  
 کرسنه خفته ملک نیم روز **قطعه** چنین ضمه ها که کفتم ای  
 موجب رحمت و دعای طیب عیش و انکه از این  
 جمله بی بهره است بخیال باطل در جهان رود و دیگرش  
 نام و نشان نزد **قطعه** مرا که گردش کستی بکین او رخت  
 بغیر مصلحتش بری کنایام **قطعه** که بوزی که در آشیان  
 قضای بر دشمن تابوی دانه و دام **قطعه** پست قول  
 حکیمان را چگونه محالست کنم که گفته اند رزق اگر چه  
 مقصودت با سبب حصول آن تعلق شرطت و بلا اگر چه  
 مقصود از ابواب و خول آن حراز و **قطعه**  
 رزق هر چند پیکان برسد **قطعه** شرط عفت حشمت از دریا  
 و رجه کس اهل بخوابد مرد **قطعه** تو مرد در دمان از دریا  
 درین صورت که منم با پس دمان بر غم و با شیر نریان

و با خود کند کی کند و بگذرد

در افکنم مصلحت است که من سفر کنم که ازین پیش  
 پندای می دازم **قطعه** چون مرد دو گشت ز جا و مقام خویش  
 دیگر چه غم خورده هفاق جای است **قطعه** شب هر تو انگری  
 بسری می رود **قطعه** درویش هر کجا که شب آمد سرای است  
 این بگفت و پدر را و دوا کرد و دست خواست و در آمد  
 و با خود بمیکت **قطعه** امروز بگشتش باشد بکلام  
 بجای رود و گشت ندانند نام **قطعه** همچن تا برسد  
 بکنا آبی که سنگ از صلابت او بر سنگ می آید و  
 خروش او بر سنگ میرفت **قطعه** سه کین آبی که مرعاب  
 دروایمن بود **قطعه** کمترین موج آسیا سنگ را کنایه  
 گروهی مردمان را دید که هر یک بقراضه در گشتی نشسته  
 و رخت سفر بسته بودند اوست عطایه بود بران  
 تا برگشاد جدا که زاری کرد یاری نکردند ملاج بی  
 مروت از و بجنده بر کردید و گفت **قطعه**  
 زرنذاری توان رفت بر و از دریا **قطعه** زورده مرده

در مقام و کس و در مقام  
 هر جا که می رود و هر جا که می ماند

مجلس ربودی بضم الراء والباء

و گفتند **قطعه** با اینو اساکه کنی  
 بر کس زود و زود و زود  
 بخود محتاج نه **قطعه**



چه داری زر کمده پار : جواز اول اطمینان ملاح بهم  
 برآمد خواست کرد انتقامی بکشت گشتی زفته بود او از داد  
 که بدین جامه که پوشیده ام قیامت کنی و بخت نیست  
 ملاح طمع کرد و کشتی باز کرد و انید **بیت**  
 بدو زد طمع دیده هوشمند : برآرد طمع مرغ و ماهی  
 خدا کند ریش و کپان او بدست جوان افتاد و در کشید  
 و بی محابا فرو گرفت و ریشش از کشتی بدرآمد که پشتی کند  
 در کشتی دید جز این مصلحت ندیدند که بجز ت کشتی  
 مساحت نمایند **نظم** جو پر خاش منی بختل پاش  
 که سلی میزد در کار را : بشیرن زبانی و لطف خو  
 توانی که پیل بوی کشتی : بعد ماضی در پیش  
 و بوسه چند بفاق بر سر دوش دادند و کشتی در آوردند  
 و روان شدند بختونی از عمارت یونان در میان آید  
 ایستاده ملاح گفت کشتی را غلطی است یکی از شما که رو  
 از ست برین ستون برود و خطام کشتی را بگیرد

اچنان هم  
 لطافت کن اینجا که بینه بکیز  
 بزود قریب زمام رایت بتر  
 تا برسیدند

باز صاف کشتی

قلم نیست و اینها را که ملاحظه کنی

عمارت کنیم جوان بفرور جوانی و دلاوری که در  
 سواد است از خصم دل زده نیندیشد و قول کار کار  
 نسبت که گفته اند **مکت** هر کار بجای بدل رسانیدی از  
 پادشاه آن یکجای این باش که اگر بکان از جرات  
 بدو آید از اردر دل باند **شعر** جو خوش گفت بکتان  
 جو دشمن جواسید ی این باش : مشا این که کند  
 چون زد دست و پای بکند آید : خدا کند که کشتی بر  
 پیچید و بیالای ستون بر رفت ملاح زمام از دست  
 در کلا نید و کشتی را باند چاره متحیر ماند روز  
 روزی دو بلا دخت کشید و سختی دید روز سوم  
 خوارش کرپان گرفت و باب اندخت بعد از شبان روزی  
 بر کنار افتاد و از حیالتش معنی نمانده بود بزرگ در میان  
 خوردن گرفت و هیچ کیهان بر آوردن نماند  
 قوت گرفت سردر پیان نهاد و رفت تا نشسته بخت  
 شد بصرهای رسید قومی را دید که آمده و سر بر شیری

شکست بر بارکی حصار زن  
 که بدو از حصار شکست آید

فوله از شبان در روزی ای  
 بعد بوم و لیلیه سواد  
 فوله بچه بکت الیاء الی  
 که در دو شب مدافعت داد  
 و در شبی از بختل داد



می‌نمایند جوارا بشیری بود پیری بزرگتر شد آب  
 طلب کرد و پیکاری نمود و حجت نکردند دست تقدی  
 در از کرد میسر شد تنی جدار او گرفت مردمان غلبه  
 کردند و بی‌حیایان بر دین محجوب شد **قطعه** پشته چو پشته بزرگ  
 پس را **ب** با تندی و صلابت که اوست **ب** مؤرخان را  
 جو بود اتفاق **ب** شیر تر باز بر آید پوست  
 بکم ضرورت در پیکار روان افتاد و شبانه برسیدند  
 بمقامی که از دزدان در خطر بود کاروانیان را دید که  
 روزه بر اندام افتاده و دل بمرکز نهاده گفت  
 اندیشه مدارید که من تنها پناه مرد را جواب گویم و دیگر  
 جوانان هم یاری کنند مردم کاروان را ملافا و دل  
 قوی گشت و جیشش دمانی کردند و باب و زبانش  
 دست گرفتند جوارا آتش معده بالا گرفته بود و غنای  
 طاقت از دست رفته لقمه خنجر است تا تناول کرد و آب  
 در سرش شامید تا دیو درونش یاراید و جایش در

موله پشته و هوای کما سنگ  
 له

و نجف سپردی همان دیده در کاروان بود  
 گفت من ازین بذر که شما اندیشناکم بخدا که از دزدان  
 خدا که گفته اند که اعرابی را در می‌جذب بود شب از پیش  
 آن در خانه خوابش نبرد یکی از دوستان را پیش  
 خویش برد تا وحشت تنهایی بیدار او مصرف کند شبی  
 چند در صحبت او بود چندانکه بر درمهای او وقوف  
 یافت یزد و غیبت کرد با مادان دیدمش عریان  
 و گریان گفتش حال چیست مکر در می‌آورد و گفت لا اله الا الله  
 بذر که **قطعه** سرگز این زمانه شستم تا بدستم  
 آنچه خصلت اوست **ب** زخم دندان و تهنی شیرین  
 که نماید چشم مردم **ب** جدا این که این هم از جمله دزدان  
 باشد بگیری در میان مایه شده تا وقت مرگ  
 یار از جگر کند مصلحت آن منم که مرا و راخته بکارم  
 و برانیم جوانان را تا بر سر استوار آید و مهابتی از او  
 در دل گرفتند زخمت برداشتند و جوارا راخته

موله ششم بالنون النافیه والنون  
 النافیه من نفس الکلمه



بگذاشتند آنکه خبر یافت که از قاپ رگفت تافت سر  
کاروان رفته بود و اوخته پیچیده بود و در کجایی  
داشت تشنه و پیواروی زحاک و دل بر ملاک نهاده  
**بیت** در شتی کند با غریبان کسی که نابوده باشد  
بغوت بسی او درین سخن بود که پادشاه زاده در  
از لشکرمان دور افتاده بود و بر بالای سرش ایستاده  
مطقتش می شود و در میانش تظلم کرد صورت ظاهرش  
پسندیده و سیرت بهش پریشان گفت از کجایی و چگونه  
اینجا که افتادی برخیزان که بر سر او فتنه بود و عادت  
کرد ملک را بر حالت او رحمت آمد خلعت و نعت دادش  
و معتمدی را با او روانه کرد تا بهش خوش رود پدر  
بدین او شادمانی کرد و سلامتی هاشم شکر گفت  
شبانکه از آنچه بر سرش رفته بود از حالت کشتی و جور  
ملاح و عذر روستایان بر سر چاه و کاروانیان در راه  
باید میگفت پدر گفت ای پسر نفقت به کام رفتن که تکی

من ذایک غنم العیس  
مال غریب سوی الغریب انیس  
؟

است از دست دلیری بسته است و سرخه شیر می کشید  
به خوش گفت آن تکی دست سحر جوهری ز ریشتر  
زور **بیت** گفت ای پسر هرانیه تا بهج بزی  
برنداری و تا جان بر خطر تکی بر دشمن طغریابی و تا  
پریشان نمئی خرم بر نیکی نه پنی که باندک مایه رنجی که  
بردم به تحصیل احث کردم و به نیشی که خوردم به مایه  
عسل اوردم **بیت** که هر چه بیرون ز رزق نو آن خود  
و طلب کاهلی شاید کرد غواص که اندیشه کند کام سنگ  
هرگز کند ذکر انایه بچک **بیت** آسیا سنگ زیرین تهرک  
نیت لاجرم تحمل بار کران میکند **مقطع**  
به خورده شیر شترزه درین غار باز افتاده را چه بود  
که تو در خانه صید خواهی کرد دست و پایت چو بخت  
پدر گفت ای پسر ترا درین بخت فلک یوری کرد و اقبال  
همبری که صاحب دولتی تو رسید و بر تو به بخشود و کسر  
حالت را به تفقدی خبر کرد و چنین اتفاق نادر افتد و

در غدا ص با شنبه بانز که در کجایی



حکم توان کرد **بیت** - صیاد نه هر بار شکاری میزد  
 افتد که یکی روز یکش بدو **چنانکه** آورده اند که یکی  
 از ملوک فارس در سها بعد تقایلی گیتی کرانمایه بر آشتی داشت  
 روزی با چندی از خاصان بمصلا شیری از پروند  
 فرمود تا آنکشتی بر کند **عصه** نصیب کردند اتفاقا چهار صد  
 حکم انداز که در خدمت او بود **تیر** انداختند جمله خطا کردند  
 مگر کودکی که بر بام رباطی یازیم تیر از هر طرف می انداخت  
 باد تیر او را ر حلقه آنکشتی میزد بفرمود خلعت دادند  
 و آنکشتی بوی ارزانی داشتند پسر تیر و کان را بسخت  
 گفتند چرا چنین کردی گفت تار و نوق اولین بزجای **بیت**  
 که بود که حکیم روشن ای **بر** یاید درست تدبیری  
 کار باشد که کودکی نادان **بغلط** بر مدف زند تیری  
 ولادت عقب معلومست چنانکه باقی حیوانات را بل احتیاجی  
 مادر خود را بخزند و یکش بدزند و راه صحرایند باری  
 این سخن پیش بزرگی میگویم گفت جز چنین نتواند بود که پدر

تا هر که تیر از حلقه آنکشتی میزدند  
 خام او را باشد  
 و بپایان  
 و بپایان

در حلقه

در حلقه ای چنین کرده که در حالت بزرگی مجنون **تقطعه**  
 پسر را پدر وصیت کرد **کای** جوخت یاد گیر این  
 سر که با اصل خود وفا کند **نشود** دوستی و دوستی  
**حکایت** فقره در دیشی حامله بود و مدت حمل سر آمد  
 و درویش را در همه عمر فرزند نیاورد بود گفت اگر خدای غرض  
 مرا پیری دهد جز این که پوشیده ام سر و ملک من  
 بذل درویشان کنم اتفاقا پسر آورد و شادمان شد و فرزند  
 یاران بموجب شرط بداد پس از چند سال که از سفر دریا باز  
 بآمد آن پسر که زردم و حکونکی حالش رسیدم گفتند زند  
 شنه در بند است گفتم موجب چیست گفتند خمر خورده است  
 و عده کرده و خون کسی ریخته و از میان کریمه بگرفت او را  
 برایت و بند کران بر پای است گفتم این مبارک است  
 از خدا خواسته است **بیت** زن بار دار ای مرد  
 اگر وقت ولادت مار زاید **از** ان بهتر تر دیک فرزند  
 که فرزندان نا هوار زیند **حکایت** درویشی را شنیدم

مجلس سخن در باب فقر و صواب

پسرش  
 ندرت سرخینه تا چشم  
 نوله بند کران بر پای است  
 بیغنه نوله سلسله  
 بی پایست لایعاشی  
 بیغنه نوله سلسله

در حلقه ای چنین کرده

تقطعه



که بغاری رفته بود و در روی خود از جهانیان  
 و ملوک و اعیان را در نظر او شکست و بهمت نمانده  
**قطع** سر که بر خود در سوال کشاد تا بمیرد نیارند  
 از بکندار و پادشاهی کن کردن بی طمع بلند بود  
 یکی از ملوک آن طرف اشارت کرد که توقع کرم و اخلاق  
 مردان چنانست که با بانیان و ملک موافقت کند  
 شیخ رضا داد بگم اگر اجابت دعوت سنت است  
 دیگر روز ملک بگذر آتش رفت عابد از جای برخواست  
 و ملک را در کنار گرفت و لطف کرد و ناکت چون  
 ملک غایب شد یکی از جماعت پرسید که حسن لطف  
 که با پادشاه امروز کردی خلاف عادت بود  
 و دیگر ندیدم گفت نشینده **شمر** مرا بر سهاط  
 بهشتی واجب آمد **نخستین** رخسار  
**نظم** کوش تواند که همه عروسی نشود آواز  
 دف و بخت و نی دیده کشید ز تماشای باغ

در صحبت با پادشاهی

بی کل بسوزن بسارد و ما : که بنود با لشکر کند  
 خواب توان کرد چو زیر : و بر بنود و لبر سخاوت پیش  
 دست توان کرد در خوشی : وین شکم بی سرن چرخ  
 صبر دارد که باز درین **باب چهارم**  
**در فوائد خاموشی** **حکایت** یکی از دوستان  
 گفتم امتناع سخن گفتم از آن خیار آمده است که غالب  
 اوقات در نیک و بد اتفاق افتد و دیده دشمنان  
 جز بر بدی نمی آید گفت دشمن آن به که نمی بیند **بیت**  
 من کجاست عداوت ز کجاست کلت سودی و در هم دیوان  
 خاست **بیت** نو کستی فوز جبهه خور خوش باید  
 چشم موشگ کور **حکایت** باز کانی را هزار دم  
 خاست افتاد پسر را گفت نباید که این سخن با کسی  
 در میان نمی گفت ای پدر و زمان تراست و لیکن  
 حواسم که بفایده ان مرا مطلع کردانی گفت تا صیبت  
 دو شود یکی نقصان مایه و یکی ثبات مایه **بیت**

سخن  
 و افکار العادیه لا یزید بالصلاح  
 الا و یزید کذباً و کبراً  
 قوله ضارک بفتح ضر و زایان  
 محمد میر



مکوانده خویش دشمنان که لاجل گویند شادی کنان  
 جوانی خود مندان فنون ضیال حقی و افروخت و طبعی  
 هجر چند آنکه در مجلس دهم شدن شستی زبان برستی  
 باری پدرش گفت ای پسر تو نیز از آنجائی بگو بگفت  
 ترسم از آنکه پسند از آنکه بدانم سرساری **مقطع**  
 ان شندی که صوفی می زیغین خویش منجی چند  
 آستینش گرفت سرنگی که پانفل رستورم بند  
 مکفته ندارد کسی با تو کار **و** لیکن جو گفتی دلش بسیار  
**حکایت** عالمی را سطره افتاد با یکی از ملا صد  
 لعنم الله بخت با او بر نیامد سپر بندخت و بر گشت  
 کسی گفتش ترا با جبین فضل و ادب که داری بانی دینی  
 حجت مانند گفت علم من و دینت و حدیث و کفایت  
 و او با نیما اعتقاد ندارد مرشدون کفر او چه کایت  
 آنکه که یقین و خبر زنی **و** انت جویش که جوشی  
**حکایت** جالینوس حکیم الهی را دید دست در گریان

ماده کوفت بالواد بود  
 بالز که حقی بود

دانشمندی زده و بحر متی میکرد گفت اگر ان دشمنی  
 کار او بانادان بدیجایکه رسیدی **مقطع**  
 دو عاقل را بنا شد کین و پیکار **و** نه دانای سبیز  
 با سبکسار **و** اگر نادان بوخت سخت گوید  
 همدانش برتری دل بگوید **و** در صاحب دل کند  
 دارند میوی **و** بهید و سرکشی و از رزم جوی  
 و کر بهر دو جانب جاها شد **و** اگر زنجیر باشد بکشد  
 یکی را زشت خیزی داد دشنام **و** تحمل کرد گفت ای  
 نیک فرهام **و** برتر از آنم که خواهی گوئی **و** که در آنم  
 عیب من چون من ندانی **حکایت** سحان وایل  
 در فصاحت نظیر نهاده اند بکلمه سالی بر سر جمعی  
 سخن گفتی لفظی را مکرر کردی و اگر همان اتفاق افتادی  
 بعبارت دیگر گفتی و از جمله آداب ندان حضرت کی است  
**مقطع** سخن کردید بلند و شیرین بود **و** سر اوار  
 تصدیق و تحسین بود **و** جو یکبار گفتی مکوب باز پس

نوله بدینجا که مختلفه  
 جایگاه و التذیر باین جایگاه

نوله امیدون بالبرگ شود بیکه

نوله سحان وایل تقدیر سحان  
 این وایل حذف لفظ این و سحان  
 نوله سحان وایل تقدیر سحان

سراوار سان



که حلوا جو یکبار خوردند **حکایت** یکی را از حکما شنیدم  
 که میگفت مرکز کسی چهل خوش اوار کرده است  
 مگر آنکس که چون دیگری در سخن باشد همچنان نا تمام  
 گفته او سخن آغاز کند **شرح** سخن راستی خداوند  
 میا و سخن در میان سخن خداوند بگوید و فریبند  
 گوید سخن تانه پند خوش **حکایت** تنی چند از بندگان  
 سلطان محمود حسن میمدی گفتند که سلطان مروی  
 در جهت فلان مصلحت گفت بر شما هم پوشیده ماند گفتند  
 آنچه با تو گوید با ما گفتن روا ندارد گفت با شما  
 آنکه دانند که میگویم پس چرا پیرشید **نظم**  
 جو گوید ملک با تو پنهان سخن **بستر** بر خویش باری مکن  
 نه هر سخن که براید بگوید اهل شناخت **بستر** شاه سهر  
 خویش نشاید جهت **حکایت** در عقد سراسی مترده  
 بودم جهودی گفت بگر که من از که خدایان قدم این  
 محکم و وصف این خانه بخاک است از من پرس گنج

مکرر بخور با طهارت و الطهاره  
 المصالحه امر من فریدن  
 و به بعضی الاشتر اوله

عیب ندارد که قسم بخورم که تو همسایه **نظم**  
 خانه را که چون تو همسایه است **ده** درم سیم کم عیار  
 آرزو **لیکن** امیدوار باید بود **ده** که پس از مرگ تو  
 هزار آرزو **حکایت** یکی از شعرا پیش امیر از دل  
 رفت و شناسی بر خواند فرمود تا جامه از بر او بکنند  
 و از ده پیرون کردند میکن برهنه بستر میرفت و گمان  
 در قفای او افتاده حواست تا سگ بر کرد که کنار  
 دهن کند زمین رخ گرفته بود عاقر ماند گفت این چه  
 مردماند که سگ را گشت ده اند و سگ را بسته امیر  
 در دامن از غر فزاید و بشیند و بچندید گفت ای حکم  
 از من چیزی بخواه گفت جامه خود میخواهم اگر غایت  
 فرمای اینعام باشد **بیت** امیدوار بود آدمی بخیر  
 مرا بخیر تو امید نیست **نظم** سالار در دزدان را برو  
 رحمت آمد جامه را فرمود دادند و قیادوستین بران فرست  
 کرد و در می چند نیز **حکایت** بنحی خانه خود رفت

و در کس با جمیع کس  
 رضی من نواک با اهل  
 ح

در خط بنویسد



مرد پیکانه دید باری او شسته دستانم داد و سقط کت  
 فتنه و آشوب رخاست صاحب دلی بران و قوف فیت  
 و گفت **بیت** تو بر آوج فلک چه دانی هست  
 که ندانی که در سرتی گوشت **کایت** خطیبی که الهوت  
 خود را خوش آواز پنداشتی و فریاد پیغام ده دشتی  
 گفتی غیب غراب الین در پرده الحان اوست این  
 انکلا اصوات لصوت کمر در شان اوست و مردمان قریه  
 بخت جایی که داشت بلیش میکشیدند و اندیش را  
 مصحت نمی دیدند تا یکی از خطباء آن قلم که مادی نهانی  
 عداوتی داشت باری به پرش او آمد و گوشت ترا  
 خوابی دیده ام گفت خیر ما بد گفت چنان دیده ام که ترا  
 آوازی خوش بود و مردمان را از انفس تو راحت  
 بودی خطیب اندرین لختی بنید شدت این مبارک خواب  
 که ما بر عیب من وقف کردانی معلوم شد که آواز  
 نذر دارم و خلق ترا از بلند خواندن من اذیت میرسد

ادا این خطیب العالی  
 له صوت یبدا مصطفی فارسی

سر شاه اسماعیل  
 خواجه نصیر الدین

عهد کردم که ازین پس خطبه خوانم مگر بهستی **تقطعه**  
 از صحبت دوستان ریختم کا حلاق بدم حسن نمایند  
 عیسم سر و کمال بیند خاتم کل و یکنم نمایند  
 گو دشمن شوخ چشم نیاک تا عیب مرا بین نمایند  
 مرا نکس که عیش گویدش منرد انداز جانی عیبش  
**کایت** یکی در مسجد سجای بطوع بانک نماز گفتی  
 با دایمی که مستعار از او لغت بودی صاحب  
 مسجد میری بود عادل یک سیرت نمی خواستش  
 که دل آرزو کرد و گفت ای جوانمرد این مودنا  
 قدیمه هر یکی را ارشاد پنج دینار مرتب داشته  
 است ترا ده دینار میدهم تا بجای دیگر بروی  
 برین قول اتفاق افتاد و برقت پس از مدتی پیش  
 امیر باز آمد گفت ای خداوند بر من حیف کردی  
 که بده دینار ازین بقعه ام بدر کردی که انجا یک  
 که رفتم بیت دینار میدهند که بجای دیگر بروم



نمی گفتم ای مرا خنده گرفت گفت زهار که نستی  
 که بعد دینار را رضی کردند **حکایت** ناخوش اواری  
 یاکت بلند قرآن خواندی صاحب دی بروکت گفت  
 ترا مشهوره چند است گفتا هیچ گفت پس ازین جغت  
 با خود جبین چرامیده گفت از برای خدای  
 می خوانم گفت از برای خدا خوان **بیت**  
 کر تو قرآن بدین خوانی **بیت** یزیری رونق مسکنی  
**باب پنجم در عشق جوانی حکایت**  
 چمن سمیزی را گفتند سلطان محمود را جبین بنده  
 صاحب جمال است که سر یک بدیع جهانی اند جلوه است  
 که هیچ یک ازین میل و محبتی ندارد جهانکه ایاز که  
 حسنی مادر دکت نشسته که هر که در دل فرواید  
 در دیده نگویند **نظم** هر که سلطان مریداو باشد  
 که همه بد کند نگویند **بیت** و آنکه رایا دشت نیند  
 کشتن فیض خانه نواز **حکایت** گویند خواهر را

بیشتر از کس خوانند  
 ز دلی قاری  
 جهانی باین دشت تو  
 می خواشد دل

موله غلط بنحیث لعل

که بدیده انکار اگر نگاه کند  
 نشان صورت یوسف دهد با خود  
 و هر کس را بدست کند دینار  
 زنده است انکس نایب چشم کریم

علامه  
 علامه

بنده نادر حسن بود با او سپیل مودت و دیانت  
 نظری داشت با یکی از دوستان گفت در این  
 بنده من حسن و جمال و شمایل که دارد اگر زبان  
 و بی ادبی نکردی گفت ای پیر جواد اردوستی  
 کردی توقع حدنت مدار که چون عاشق موقی  
 در میان آمد مالک ملوک بر فاست **قطعه**  
 خواهر باینده پری خیار **بیت** چون در آید یازی خنده  
 نه عجب که جو خواهر حکم کند **بیت** وین کشت بار ناز چون  
 علام اکبش باید خوشتر **بیت** بود بنده نازین شتر  
**حکایت** پاریسی را دیدم محبت شخصی گرفتار  
 نه طاقت صبر و یاری گفتی جدا که ملامت  
 دیدی و عوامت کشیدی ترک محبت وی نکردی  
 و گفتی **قطعه** کوه نمنم ز دامنست  
 در خود بزنی تیغ تیرم **بیت** بعد از تو ملا دو محام  
 هم در تو کریم ارزیم **بیت** باری ملاتش کردم کنم

کریم



عقل نصیحت را به شد که نفس خست عاب اندر زمان  
 فزونی و کفایت **نظم** هر یک سلطان عشق اندر زمان  
 قوت بارز و تقوی محل پاک دامن چون زید بجای  
 اوقاده تا کریمان درو **حکایت** یکی را دل از دست  
 رفته بود و ترک جان گفته و سطح طریش های خطرناک  
 و در طمناک نه لقمه که مقصود شود که کام آید یا مرغی که  
 در دام افتد **بیت** جو در چشمش شاید نیاید زرت  
 ز رو خاک کین نماید **بیت** یاران نصیحتش گفته که ازین  
 خیال حال اجتناب کن که خلقی هم برین مویس که تودار  
 اسیرند و پای در زنجیر نیاید **نظم**  
 دوستان کو نصیحت مکنید که مرادیده را رادیت او  
 جانب جوان زور بچو **بیت** دشمنان می کشند و خوان دور  
 شرط مردت باشد که باید بش جان دل از هر جان برکت  
**نظم** تو که در بند خوشتن باشی غنچه های دروغ  
 کشتاید بدست رهبر **نظم** شرط یاریت طلب من

بشکرم

خضم جو غایتش این تیرم خضم از همه شیرین تر

کردست دهد که کشیش **نظم** ورنه بر دلم رات کش  
 یکی از متعلقان را که نظر در کار او بود و وقت  
 در روزگار او بندش داد بندش نهاد بودی **نظم**  
 دروا که طیب صبر می نماید **بیت** وین بخش جوی را شکر می باید  
 آن شنیدی که شایسته **بیت** بادل از دست زخمی  
 تا را قدر خوشتن باشد **بیت** پیش چشمت چه قدر من باشد  
 آورده اند که مران پادشاه زاده را که مصلح نظر او  
 بود خبر کردند که جوانی بر سر این میدان هر روز  
 ملازمت می نماید خوش طبع و شیرین زبان و سخنان لطیف  
 میگوید و نکته های بیع اروی می شنوند معلوم می شود  
 دل اشفته است و ثوری در سر دارد پسر دانت  
 که دل او بخته است و این گرد بلا نیکو است او مرکب  
 پیکان او را ند جوان چون دید که تیر و یک او غم  
 آمدن دار و دگریت و کفایت **بیت**  
 آنکس که مرا بگفت باز آمدیش ماند که بوخت

نور در کار او نظر او  
 دل از دست ای  
 العافیه

معه بنیفت بنیفا  
 النول والها مشعلی بولوی لغت  
 بهالهد سوز

در جهان هر که سر سوز دارد  
 سوزی در دل کشید اهفت می باید

دشمن



برشته خورشید . جدا که یادش زاده طاعت  
 کرد که جونی و از کجای و جنت داری در قهر محبت  
 جان غریق بود که جمال سخن گفتند **بیت**  
 اگر خود هفت سبع از برنجوانی . جو شقی الف  
 بی بی ندانی . گفت چرا با من سخن گویی که من  
 هم از حلقه درویشم بلکه حلقه بگوشت ایشان  
 آنکه بقوت استیناس محبوب از میان طلسم  
 امواج محبت سر راورد گفت **شعر**  
 عجب با وجودت که وجود من بماند . بگوشت  
 اندازی و مرا سخن بماند . این بگوشت و نوره برد  
 و جان بداد **بیت** عجب از کشته نباشد بدین دوست  
 عجب از زنده که چون جان بداد و رسیدیم **کحایت**  
 یکی از ستمان کمال بهجتی داشت و طیب بهجتی معتمد را  
 که حس بشریت است با من بر سر او میلی داشت  
 ز جو تو چنی که بر دیگران کردی در حق او روا داشتی

قوله بهجت یعنی الکلام والیا لوهفت

وقتی که بگوشتش افتی گفتی **قطعه** نه ای جان به خودم  
 ای بهشتی روی . که یاد خوشتم در ضمیر می آید  
 ز دیدنت نوانم که دیده بر دوزم . و اگر تعالی بستم  
 که تیر می آید . باری بگوشت آن چنین که او در من  
 نظر میفرماید در ادب نفسم نیز تا ملی فرما که اگر هستی  
 یا بی که مرا آن پسندیده آید اعلام و مایه  
 تا بتبدیل آن مغول شوم گفت ای پسر این سخن از  
 دیگری پرس که آن نظر که مرا باست جز هنرم  
**قطعه** چشم بداندیش که بر کیده باد . عیب نایم  
 سرش در نظر . و هر می داری و نهاد عیب  
 دوست نه پذیرد آن یک **کحایت** نه بی دارم  
 که یار عزیزم از در درآمدی جهان بجز از جای رخا  
 که چراغ غم باستین گفته شد نبشت و عقاب اغا  
 کرد که چرا در حالی که مراد بدیدی چراغ بگشتی گفتی  
 بد معنی یکی آنکه گمان بر دم که آفتاب بر آمد و دیگر

بنیم

سر طیف من بکلیه بطلعه العجا  
 شگفت آمد از بختم که دولت از کجا ۲۸  
 بجز  
 قوله گفت سوزد شک



این بیت بجا طراند **نظم** کرگانی پیش شمع آید  
 خورشید در میان حج بکشد و رشک خند  
 شیرین لب آتشش بکشد و شمع بکشد  
**حکایت** دوستی را زانها ندیده بودم گفت  
 بجایی که مشتاق بوده ام گفتم مشتاقی به که ملو  
 دیر آنکس کای گارست پروت ندیم دامن  
 مستوق که دیر دینت باری کم از آنکه سیرت  
 شاید که بار نفعان آید بجا کردن آمده است حکم  
 آنکه از غرت و مضاده یار جالی نباشد **نظم**  
 بکیف که زینت یار با بسی غایت که غرت من  
 بنده گفت که من جمجم ای مرا از آنچه که پروانه خون  
**حکایت** یاد دارم که در ایام پیش من و دوستی  
 چون دو بادام مغز پرستی صحبت دیشتم ناگاه  
 میان غایت افتاد پس زدی که باز آمد عتاب  
 آغاز کرد که درین مدت قاصدی بفرستاد

ادب است شرف نه زور  
 و آن بیت را صلیح فانت

ای سعدی

دولت بادام مغز ای  
 بادام ای بی باده

۷۷

نغمه درین اندم که دیده قاصد کمال تو روشن  
 شود و من محروم باشم **نظم** یار درین مرا کوزبان  
 توبه بده که مرا توبه بستم شیر نخواهد بودن  
 رشک آید که کسی بگریزد تو کند باز گویم که کس  
 نخواهد بودن **حکایت** دانشمندی را یاد دارم  
 که کسی مبتلا گشته بود و زارش از پرده بر ملافت  
 جو فرخوان زدی و تحمل بار بران کردی باری  
 نصیحتش گفتم دانم که ترا در محبت این منظور غرض  
 و بای بودت بر زلفتی نیست با وجود این لایق قدر  
 علما باشد خود را مهم کردن و جو بر بی ادبان بدن  
 گفت ای دوست دست عتاب از دامن روزگار  
 من بدار که بارها درین محبت که تو می بینی که کردم صبر  
 بر جفای او سهلتر نمایم از نادیدن و حکیمان گفتند  
 دل بر مجاهده نهادن آسانتر است که چشم از مشاهده  
 برگرفتن **نظم** آنکه بی او بس نماند بود

دولت عاصد کمال

نفسانیت

در زنت معصومه



مدبر جای ایام الف لاله

دولت ریش ای طیب

که حبیبی کند باید بر سر که دل پیش دلبری د  
ریش در دست دیگری آهوی لک در کردن  
تواند بخوشتن رفتن روزی از دست گفتش زنها  
جدازان روز کردم کشم دوست زنها از دست  
دل نهادم بر آنچه خاطر او که بطنم بنزد خود خوا  
و بر بزم را بداد اند **کایت** در غنوان جان  
چنانکه افتد و دانی با پیری دیری د ششم کلمه خلقی د  
طیب لاد او خلقی کالبد را اذابت **بیت**  
انکه نبات عرش آب حیات بخورد در کشش نمک کند هر که  
نبات بخورد اتفاقا بکلاف طبع از حرکتی دیدم  
که سپیدم دامن ازود کشیدم و مهره مهرش  
برچیدم و کفتم **نظم** بر دهر میباید پیش کیم  
سرمانداری سرخوش کیم شیندم که میرفت و میگفت  
**بیت** شب پره که وصل آفتاب خواهد رونق بازار  
آفتاب نکاهد این کجاست و سفر کرد و پریا

نور کانه ای لایعین

نقدت زمانه الوصل و التمس  
نقدت زمانه الوصل و التمس

مدبر غنچه ای انگر سر

ان خلق داودی  
متغیر شده و جمال یوسفی  
برای آن آمده

آن در من اثر کرد کفتم **بیت** باز آئی و مرا  
که بشت مردن بهتر که پس از تو زندگانی کردن  
تا شکر باری غراسمه پس از مدتی باز آمد و بر سبب  
زخمش جویند کردی نشسته و رونق بازارش  
متوقع که در کنارش کرم کناره کفتم و کفتم **نظم**  
آن روز که خط شادیت بود صاحب نظر از  
نظر براندختی و امروز بیایدی بصلحش  
کش فحه و ضمه بر نشاندی تازه بهار آفت  
زرد شد و یک منه کاشش با سوزش  
چند خرامی و تکرر کنی دولت پارینه تصویر کنی  
پیش کسی رو که خریدار است باز بران کن که  
طلسم کار است سبزه در باغ گفته اند بخت  
داند انکس که این سخن گوید یعنی از روی نیوان  
خط سبز دل عشاق پشتر جوید  
بوستان تو کند ناز است پس که بر میگفتی

دولت ریش ای طیب  
نقدت زمانه الوصل و التمس  
نقدت زمانه الوصل و التمس



میروید **قطعه** که صبر کنی در بگنی موی بنا کوش  
 این دولت ایام نویی بسراید **ک** دوست یگان  
 در شتی بخت تو بر ریش **ک** که شتی باقیامت که بر آید  
 سوال کردم و گفتم چه بود روت را **ک** چه شد که مویر  
 بر کرد ماه جوشید **ک** جواب دادند نام چه بودم را  
 که بایتم حسنم یا پسید **ک** **ک** یکی از علما پرسید  
 که کسی باده رویی در خلوت شسته و در ر خلقت  
 جهان بسته و رفیقان خفته نفس طالب و شهوت  
 غالب خاک که عرب گوید التریانغ و التلاط  
 غیر طریغ هیچ باشد که بقوت چهره کای  
 از و سلامت بماند از بدگویان **ک** **ک** **ک**  
 شاید پس کار خوشن نشستن **ک** دندان سک و  
 و مان مردم بستند **ک** کاغذ بریدند قلم شکستند  
 و زدست و زبان حرف کیران رستند **ک** **ک**  
 یکی را پرسیدند از مستعربان نبود **ک** ما تقول **ک**

کت اگر از راه روی مانده  
 کت اگر از راه روی مانده  
 کت اگر از راه روی مانده

و حق العاده الی و غیره  
 و حق العاده الی و غیره  
 و حق العاده الی و غیره

و حق العاده الی و غیره  
 و حق العاده الی و غیره  
 و حق العاده الی و غیره

آمد گفت لا خیر فیهم مادام احد  
 لطیفاتی جان فزاد **ک** **ک** **ک**  
 یعنی خدای که لطیف و ناز کند در شتی کتد و چون  
 درشت شدند خاک که بکاری مانند لطف کتد و دوستی  
 نمایند **قطعه** آمد و آنکه که خوب و شیرین  
 تلخ گفتار و تند خوی بود **ک** **ک** **ک**  
 مردم آمیز و مهرجوی بود **ک** **ک** **ک**  
 در نفس کردند از قبح شاهد او مجاهد و میسر و  
 این چه طلعت مکر و مست و میات ملعون و خیال  
 موزون یا غراب البین **قطعه** **ک** **ک** **ک**  
 هر که بر خیزد **ک** **ک** **ک**  
 بد اختری جو تو در صحت تو بایستی **ک** **ک** **ک**  
 تویی در جهان کجا باشد **ک** **ک** **ک**  
 مجاورت طوطی کجای آمده بود و لا حول کمان از کرد  
 کستی نهی لید و دست فاین بر یکدیگر می لاید و میگفت

و حق العاده الی و غیره  
 و حق العاده الی و غیره  
 و حق العاده الی و غیره

و حق العاده الی و غیره  
 و حق العاده الی و غیره  
 و حق العاده الی و غیره



این جخت نکوت و طالع وارون و ایام بوقلمون  
 قدر من استی که بازای بر دیوار باغی خلمان می رفتی  
**بیت** پارسا راسل <sup>بیت</sup> زندان : که بودم طایفه  
 زندان : تا به کنه کردم که روزگارم لغویت این  
 در ملک صحبت چمن <sup>آبکی</sup> خود را بی جنبش یافته در سایه  
 پختن بلای میباید که دایده است **قطعه**  
 کس یا دید پای دیواری : که در صورتت نگار کنند  
 کز او بهشت باشد جا : دیگران دوزخ اختیار کنند  
 بدان آوردم تا بدانی که جدا که دانا را از نادان  
 رحمت است نادر اصدان قدر از دانا نیست **قطعه**  
 زاهدی در کجای زندان : زان میان گفت شاهد مخی  
 کرمولی ز مادر نشین : که تو هم در میان ما تنی  
 جمعی چو گل لاله بهیم سوخته : تو بهیم خمش  
 در میان رسته : چون باد مخالف و جوی  
 چون برف نشسته و چون **بیت** بخت **بیت** نیستی

عد  
این قدر ساد

این قتل

که سالها با سم سر کرده بودم و مان و ملک  
 حوزده و بسیاری حقوق ثابت شده اخلا  
 بسبب اندک چیزی از آزار خاطر من روادا  
 و دوستی میان ما سپری بود با این همه لبستکی از  
 سر و طرف بود بکلمه که شنیدم که روزی  
 این دو پست از بخان من در محلی میخواندند **قطعه**  
 بکار من خود را آید بخت بکین : ملک زیاده  
 رجاحت ریشان : چه بودی از سرشستم افتادی  
 جواستین کریمان بدست درویشان : طایفه از  
 دوستان به لطف این سخن بلکه بر حسن سیرت  
 خویش کواهی داده بودند و او سم در آن میان  
 مبالغه نموده بود و بر فوت صحبت استغفوره  
 و کجای خویش معترف شده معلوم که از دست  
 او نیز لبستکی مستان پناه و ستاد هم صبح  
 کردم **قطعه** نه مار در میان عهد و وفا بود

بسبب نفی اندک



جفا کردی و بد بختی نمودی : پیکار از جهان دل  
 در تو بستم : ندانستم که بر کردی بزدلی  
 سنوزت که صحت با آری : کزان محبوب تر باشی که بودی  
**حکایت** یکی رازنی صاحب جمال نوذر گشت از  
 و مادر زن فرزندت بعلت کاپین در خانه او ممکن  
 گشت مرزا از محاورت او یکان رنجیدی و تجاوزت  
 او جاره ندیدی کردی شنایان پیرسیدن او  
 آمدند یکی گشت چگونه در فراق یار غریز گشت نادیدن  
 زن بر من جهان دشواریست که دیدن مادر زن **شعر**  
 کل تاریخ رفت و خار نماند : گنج برداشتند و ما ماند  
 دیده بر تارک سنان دیدن : به که بر روی دشمنان دیدن  
 وصیت از هزار دوست : تا یکی دشمنیست نباید دید  
**حکایت** مادر دارم که در آتام جوانی تظرداشتم  
 برویی و کذر گوئی در تنوژی که خردش دهن  
 بخوش نیدی و نموش نمود در استخوان بگوشت نیدی

جهان ۲

تاریخ معنی نمانده

دشتم ۲

فرد در ا

۷۸  
۵۶  
تاریخ

اضعف شربت تابان آب یاورد و التیابی  
 دیوارهای مرقب که کسی حرم تو را از من بپوشاند  
 مانگاه از تاریکی دهلیر خانه روشنایی پیدا شد  
 یعنی جمالی که زبان فصاحت در بیان صحت او عا  
 ماند جفا که در شب تاری صبح براید یا آب  
 حیات از طلمات بدر آید قدحی ریف آب در دست  
 و شکر در آن ریخته و با عرق آینه ندانم کجایش  
 مطیبت کرده بود یا قطره جند از کل رویش  
 چکیده فی الحقیقه شراب از دست نماند شستم  
 و بخور دم و عراز سر گزستم و گفتم **نظم**  
 ختم آن فرخنده طالع را که چشم : چنین روی  
 اندیش هر مباد : متهمی پیدا کردیم شب  
 مست ماتی زو محشر مباد **حکایت** سالی محمود  
 حواری مشاهذ زخمه علی با خطای برای مصلحت  
 کرده بود یکامع کاشغور آدم پسری را دیدم

طایفه ای که در این شهر از آل و نوادگان  
 و در دست نگارنده احوال



لطیف الاعتدال و در نهایت جمال چنانکه در مثال  
 گویند **شعر** معلت همه شوخی و دلبری آفت **بها و**  
 ناز و عقاب و سگویی آفت **مرا با عوی آفت**  
 روزگار کنه **که چشم شوخ تو دیدم که ساحری**  
 من آدمی چنین قد و شکل و زیب و روش **نمیدهم**  
 مگر این شیوه از پری آفت **مقدمه خود محشری**  
 در دست داشت و می خواند **ضرب دیند عمر**  
 و کان المتعدی عمر **و کتم ای پسر خوارزم و خط**  
 حد کردند و زید و عمر را هنوز خدمت بهت مجتهد  
 و مولد هم پرسید گفت **از خاک شیر از گشت از بخان**  
 سودی چه یاد داری **گفتم بلیت بخوری اصول**  
 علی کرید فی مقابلة العرف **علی حوزة البیت و رفع**  
 و هل یستقیم الرق من کل **کفت که فاسی گوی تا هم**  
 فهم کند که اغلب اشعار او درین دیار زبان پارسی  
 نزدیکتر باشد که گفته اند **کلوا الناس علی قدر**

و بفهم

دوران قوتش احوال

سازمان

سنگتم

**عقو طهم بیت** طبع ترا تا موسس محو شد  
 صورت عقل از دل با محو شد **ای دل عشاق**  
 بدام تو صید **با تو مشغول و بیا عمر و زید**  
 با داد او آن که غم سفر کردم **کسی کشش که فلان بود**  
 و او آن آمد و لطف کرد و تا نصف خورد که جبین  
 روزی در آن کفایتی که منم گفتا چه شود که درین خطه خبری  
 بر آسایمی تا از خدمت مستغنی شوم **گفتم تو آنم حکم**  
 این حکایت **شعر** بزرگی دیدم اندر کوهسار  
 نفاعت کرده از دنیا بغاری **چرا گفتم بشهر اندر**  
 نیایی **که بار برفتند از دل بر کشایی**  
 انجا پر رویان بودند **جو کل بسیار شد سیلان**  
 این گفتم و بوی چند بر سر روی دادیم و روا  
 شد **بیت** بوی دادن بروی یارچود  
 هم در آن لحظه گردش برزود **سیب کوی دوا**  
 باران کرد **روی ازین نیمه سرخ و آن سوز**

باز بزم  
 در آن وقت که در آن زمان را بخت میان  
 است که گفتم **طبع** با وجود  
 زین آواز نیامده نیم

باز بزم  
 در آن وقت که در آن زمان را بخت میان  
 است که گفتم **طبع** با وجود  
 زین آواز نیامده نیم

باز بزم  
 در آن وقت که در آن زمان را بخت میان  
 است که گفتم **طبع** با وجود  
 زین آواز نیامده نیم

باز بزم  
 در آن وقت که در آن زمان را بخت میان  
 است که گفتم **طبع** با وجود  
 زین آواز نیامده نیم



حاکمیت خرق پوشی در کاروان حجاز همراه ما بود که  
 از اعراب عرب او را صد دینار بخشید تا نفقه کند  
 دزدان این جنایت بر کاروان زدند و پاک ببرد  
 باز کاروان گریه و زاری کردن گرفتند و فریاد می  
 داشتند بودی ندانست **بیت** که قصه کنی و کر  
 فریاد دزد ز راز پس خواهد داد مکران درو  
 که برقرار خود مانده بود گفت مکران معلوم ترا دزد ببرد  
 گفت ببرد فاما ما با آن الفتی جزدان بود که  
 معاقبتش مراخته خاطر دارد **ش**  
 بناید بستن اندر خیر کس دل که دل برداشتن  
 کاریت مشکل گفت موافق حال هست آنچه تو می  
 که مراد عمد جوانی با جوانی اتفاق فی لطف و صدق  
 و مروت تا کجایی بود که قلمه چشم حال او بودی  
 و سود و سپهر مایه عمر و حال او **مطبوع**  
 مکران که بر آسمان و کرانه بشر بحسن طوالت او زین

و تفتد بر دنیا مدح

بودستی که حرامت بعد از صحبت که هیچ نطفه  
 چو او آدمی خواهد بود ناکاه پای وجودش  
 بکل اجل فرو رفت و دو دو فراق از دور داشت  
 و روزی بر سر خاکش گذر کردم و از جمله که در فرا  
 گفتم یکی این دو بیت است **مطبوع**  
 کاش آنروز که دریای تو شد خار بجل دست  
 گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر تا درین روز جهان  
 بی تو ندیدم چشم این منم بر سر خاک تو که خاکم  
 اگر قرارش نکردی و خواب تا کل نشین نشانی  
 سخت کردش گیتی کل رویش برخت  
 خار بنان بر سر خاکش رشت بعد از مفارقت  
 او غم سفر کردم و نیت جرم که بقیعت عمرش  
 هوش در روز دم و کرد مجاست کردم **مطبوع**  
 سود دریا یک بودی که بودی بیم موج صحبت  
 کل خوش بدی که نیستی تشویش غار دوش خون

ندرین سر سبز است  
 الا صبا چرخ زود و کجانه



الحاوس می نازیدم اندر باغ وصل دیگر امروز  
از فراق یار می چیم چو مار **حکایت** یکی از ملوک  
عرب حدیث یلی و حسنون شنید و شور و شعل  
او که با کمالش فضل و ادب سر در پاهای نهاد  
وزیرانم اختیار از دست داده بفرمود تا حاضر شود  
و علامت کردند که در شرف بقع انسان چهل ویدی  
که خوی حیوان گرفت و ترک عشرت مردم گفتی چون  
نباید و گفت **قطعه** کاش انان که عیب من گفتند  
رویت ای دستان بدیدندی تا یکی سرج  
نظرت **قطعه** پنجر دستها بریدندی **حقیقت**  
این منی کو اسی دادی و گفتی **فذلک الذی ملقنی**  
**فیه** ملک را در دل آمد جمال یلی را منظر کرد  
تا چه صورت وافت جبین فشه است بفرمود  
طلب کردن در جای عرب بگردیدند و بدست  
آوردند و پیش ملک بردند در سراج بر داشتند

و رب صدیق لا یخون ذوا دها  
المیرها یوما فتو ضعیف عذره  
صح

فولک لمتی و لغظ لمتی  
معلوم جمیع الکون الحاطة اصله  
لومش و مایله زیلی حای  
شخصها السؤال بلسانی  
ماست

بسیار از این

ملک در بهات او تضر کرد محضی دید سیاه قام  
ضعیف اندام در تضرش حقیر نمود بکلمه که گفتم  
از خدام او بجال از ویش بودند همچون بفرست  
در یافت و گفت ای ملک از در کج چشم همچون  
جمال یلی مطالعه بایستی کردن تا سرش بده او  
بر تو متجلی گشتی **شعر** تن در ستا ز اینا شد درد  
ریش **قطعه** در بهم دردی گویم درد خویش تا ترا  
حالی باشد همچو ما **قطعه** حال باشد ترا افتابش  
سوز من باد بکران نیست کن **قطعه** او ملک بر دست  
من ر غصو ریش **قطعه** ترا بر در من حمت یابد  
رفیق من یکی هم در دنیا **قطعه** که با او قصه میگویم شب و روز  
دو بهر هم را بهم خوشتر شود سوز **قطعه** از یاد تو غافل  
نوان کردیم **قطعه** سر کوفته تا رم نتوانم که نه چیم  
**حکایت** قاضی عدان را حکایت گشته که غفل  
بند پسری سرخوش بود و غفل دلش در آنش روز

**حکایت** یازدهمین و بیستم  
لوسنت و زنا بوی صاحتی  
بایست که انان قولا للمعافی  
لست تدری ما یقبل بوجه  
سنت از زنجیر با عاقل بود  
بکجه در غصود با خورده نشین

سوز ز یاد تو خطاب **حکایت**

تبیح با الهام و الهام  
طو لمتی له

ملک کنز



استهلاک بود و پویان و مترصد و جوان و حرب  
 واقع گویان **رباع** در چشم من آمدن بهی سر و بلند  
 بر بود و دلم زدست و در پای فکند این دیده شوخ  
 میکشد دل نمکند خواهی که بکس دل ندی دیده بند  
 شنیدم که در زنگنه ز پیش قاضی باز آمد و رنجی  
 ازین معامه سمعش رسید و زایل وصف رخیده  
 دشنام داد و سقط گفت و شک برداشت  
 و بهج از چمتی فرو نگذاشت قاضی یکی از علما مقبر را  
 گفت که همچنان او بود **دیت** ان شاه دی چشم گرفتیش  
 و آن عهده را بروی ترش شیرش **بخاک** که عیب  
 گوید ضرب الحطب **دیت** **دیت** از دست تو  
 شته بندگان خوردن خوشتر که بدست دشمن  
 نان خوردن **دیت** همانا که از قاحت او بوی سامت  
 می آید که پادشاهان سخن بصالت گویند و باشد که  
 نهال صلح جویند **شعر** انکوز نو آورده ترش طعم

در طلبش

از یاد و غافل نتوان کرد و بهیچ  
 سرگشته مارم نتوانم که بهیچ

مور سینهش را بکشد و از این نظر را بهیچ

روزی دوسه صبر کن که شیرین گردد **دیت** این بگفت  
 و بسند قضا باز گشت تنی جدا از عدول که صحبت  
 او بودند زمین میسیدند که بایگات سخن دزدت  
 بگویم اگر چه ترک ادب و بزرگان گفته اند **نظم**  
 نه در هر سخن بحث کردن دوست **دیت** خطا بزرگان  
 گرفتن خطا **دیت** اما بگویم انکه شکر انعام خدا  
 لازم روزگار نبذکانت مصلحتی که پستند و اعلام  
 نکند نوعی از حیانت باشد طریق صواب  
 است که پیرامون این طمع نکردی و فرس  
 موس در نو زدی که نصیب قضا یا بیکه منبع است  
 تا بکناهی شین ملوث نکردی حریف **دیت**  
 که دیدی و حدیث این که شنیدی **شعر**  
 یکی کرده بی آب رویی بی **دیت** چه غم دارد از آب  
 روی کسی **دیت** با نام نیکوین بجا **دیت** پال  
 که یک نام رشتش کند یا پال **دیت** قاضی راضی



بایران یکدل پسندیده آمد و بر سن رای بیان  
 افزین کرد و گفت نظر عزیزان در مصلحت حال  
 من عین جواب است و مسئله بی جواب **ولیکن**  
 ملامت کن مرا چنانکه خواهی که نتوان شستن از  
 رنگی سیاهی **این** گفت و بر تخلص حال او که را  
 بر آنجست و نهمتی پیکران بر خیت و گفت هرگز از در  
 تر از روست روز در بار روست و آنکه بر دینار است  
 رسد دارد در دنیا کس ندارد **بیت** هر که زردید  
 سرش و دارد **و** تر از روی همین دولت است  
 فی الجمله شبی خلوتی میسر شد و هم در آن شب سخنه  
 خست قاضی را به شب شراب در سرو شاه  
 در بر از تنم خفتی و سرم گفتی **شعر** اشب کبروت  
 نمی خواند این خرد پس **عناق** لبش بکوده هنوز  
 از کار و بوس **یکدم** که چشم فتنه بخوابست  
 زینهار **پیدا** رباش تا زود عمر بر فسوس

و لولان جانا بکلام بر دل  
 سمعت افکار یزید غزل  
 بنده

رضا بیار در ضم کسوی تا بدار  
 چون لکوی عاج در دم چو کان آئینس  
 بنده

آتشوی ز سجد آفین با یک صبح **یا** از در سرای  
 آتا یک غریب کوکوس **لب** از لب جو خیم خودس  
 انبی نوبد **برداشتن** بکفتن پیوده خروس  
 قاضی درین حالت بود که یکی از مستعلقان در آمد  
 و گفت به نشینی خیز و تا پای داری گیر که حدود  
 بر تو دینی گرفته اند بلکه حق گفته آید باشد که مکراتش  
 فتنه که هنوز اندکیت بآب مده پر فروشانیم مبادا  
 که فردا با لا گیرد و عالمی را فدا کرد قاضی به تنم درو  
 نظر کرد و گفت **نظم** پنجه در صید کرده ضعیفم را  
 به تفاوت کند که سک لا بد **روی** در روی دوست  
 کن بگذار **تا** عدد پشت دست میخاید **ملک**  
 در آن انگبای دادند که فلا را جین حالتی فدا  
 و در ملک تو چنین مگری طاهر شده به فرمای  
 ملک گفت من او را از فضلی روزگار دادم باشد  
 که معاندان در حق او خوضی کرده باشند پس این



سخن در سمع قبول من نمی آید مگر آنکه معاینه کرد که  
 حکما گفته اند **بیت** بندی سبک دست بردن  
 بدان بر دشت دست دروغ **بیت** سیدم که  
 سحر کا می بانی چند از خاصان یا این قاضی فراز  
 آمد شمع را دید ایستاده و شاید شسته و می رنجیده  
 و قند گشته و قاضی در خواب پستی و بحر از  
 ملک هستی ملک با سبکی و لطف پیدایش کرد  
 که خیز آفتاب بر آمد قاضی دریافت که حال چیست  
 گفت از کدام جانب بر آمد گفت از جانب شرق  
 گفت الحمد لله که در توبه باریست حکم این صلی  
 که لا یعلق باب التوبة علی العباد حتی یطلع  
 الشمس من مغربها استغفرک و اتوب الیک  
**قطعه** این دو چرم بر کنه می کشند **بیت** بخت  
 نافر جام و عقل نایام **بیت** اگر نافر کئی متبوع  
 و بخشی عفو بهتر کا مقام **بیت** ملک گفت درین

و گفت

ز مقام

و گفت

حالت تویی که رکنه خویش را طلاع یافتی تو بودی  
 نمند قلم یک **بیت** یافتم لما دوا با سنا  
**قطعه** چه بود از دردی آنکه تو به کردن **بیت** که نتوانی  
 کند انداخت بر کاخ **بیت** بلند انبوه کوکوها گشت  
 که کوته را بنا شد دست بر شاخ **بیت** ترا باد وجود  
 چنین سگری که طار شد پس خلاص صورت  
 بنزد و این گفت و موکلان عقوبت را رو کجا  
 قاضی گفت مراد خدمت پادشاه کنین چیست  
 ملک گفت آن چیست گفت **قطعه**  
 بستین ملای که بر من افشانی **بیت** طمع مدار که از  
 در منت بدارم دست **بیت** اگر خلاص محبت  
 این کینه که مراست **بیت** بدان کرم که توداری  
 امید واری هست **بیت** ملک گفت این لطیفه بدیع  
 آوردی و این نکته غریب گفتی و لیکن محال است  
 و خلاف نقل که ترا فضل و بلاغت از جانب عقوبت

سقط



در سینه ان الی اکبر و الله اعلم

من بر ما ند و سده مصلحت آن می بینم که ترا از بام  
قزوین اندازم تا دیگران عبرت گیرند گفت ای خداوند  
روی زمین دیگری را بنیاد از تمام عبرت باشد  
ملک را خنده گرفت و از سرخون او در گذشت و بشنود  
که انارت بکشتن او می کردند گفت **بیت**  
هر یک حال عیب چو شنیدند <sup>و النون قبل الیاء</sup> طعنه بر عیب دیگران ننهند

**حکایت مظلومه**  
جوانی پاک باز و پاک بود که در پاکیزه روی در کرد و  
چنین خواندم که در دریا <sup>بگردابی در افتادند با هم</sup>  
حوطه احشاش دست کرد <sup>بما و آن کا در آن نیمی میرد</sup>  
سمی گفت از میان موج <sup>مر ا بگذار و دستها برین</sup>  
فران گفتن جهان کی بر آ <sup>شنیدندش که جان میداد و</sup>  
حدیث عشق از آن بطلان <sup>که درختی گزیداری و او</sup>  
چنین کردند یاران <sup>ز کار اقا و دشمنان</sup>  
که سعدی را به رشیم عقباری <sup>چنین دانند که در بنیاد و</sup>

نموده منبوش بالفتح و السکون  
نه منبوش بضم و السکون  
بسته نشیندن سرودی را که

در نوشته ای که بکشتن بود

ولا را می که داری دل و در چشم از همه عالم فروزند  
اگر بچون و لیلی زنده شتی حدیث عشق ازین و شتی

**بسم** **ششم در ضعف پیری**  
**حکایت** با طایفه دانشمندان در جامع دمشق کجی  
سمی کردم که جوانی از در آید و گفت در میان شما  
کسی هست که زبان فارسی داند غالب انارت  
بمن کردند گفتش چه حالت گفت پیری صد و پنجاه  
ساله در زرع است و زبان عجم چیزی میگوید مفهوم  
نمیکردد اگر بگویم مردم نجب شوی فرزندی با پدر باشد  
که وصیت کند چون پایش فراز آمد این بیت  
**مقطع** می چند گفتم بر ارم کام دریا که بگفت  
راهنش دریا که بر خوان الوان **عشر**  
می چند خوردم گفت پس معانی این سخن بفرمای  
میگفتم تعجب می کردند از عمر و دراز و تها و بر جی  
دینا گفتم چگونه درین حالت گفت حکویم **مقطع**

نموده با شش میان الی الی  
کانه اخذ الحضر سرود

نموده چگونه از همه را بکشتن



لذت که به نیتی میسر شد کسی که از دلتش بدر  
 میکنند زندانی قیاس کن که به حالش بود در آن  
 ساعت که از وجود غرضش بدر رود خانه  
 کستم تصویر مرکب از حال بد کن و دو هم طبعیت مستولی  
 گردان که فیلسوفان یونان گفته اند مزاج را به مستقیم  
 اعتماد بقا را نشاید و مرض را به این دلالت  
 کلی بملک کند اگر فرمای طیب را بخوانم تا محبت  
 کند دیده باز گردانند و گفت بهیات **فهم**  
 خواه در بندتش ایوانست خانه از پایست و راست  
 دست برسم زنده طیب چون حرف پند او فاده  
 پیر مردی ز ترغ می ناید پیرین صدش همی ناید  
 چون جخط شد اعتدال نه غمیت اثر کن نه علاج  
**کایت** پیر مردی را حکایت کنند که دختری را  
 خواسته بود و حجره بکل آراسته و در خلوت با او  
 نشسته و دیده و دل در بسته شبهای دراز نحقی

در این کتاب  
 در این کتاب

و نکته های لطیف گفتی باشد که موانت بذر دوست  
 بکشد از جمله شش می گفت که بخت بلندت یار بود و چشم  
 دولتت بیدار که صحبت چنین پری افتادی بخت تو  
 و جهان دیده و آرمیده کرم و سبز چشیده نیک و بد  
 از نموده که حقوق صحبت بداند و شرط مودت یاری  
 آورد مشفق و مهربان خوش طبع و شیرین زبان  
**ش** تا تو اتم دلت بدستادم و بیاورم  
 نیازم و در چو طوطی شکر بود خوشتر  
 جان شیرین فدای پرورشت که گرفتار آمدی  
 بدست جوانی معجب و خیره رای سر نیز و سنگ  
 پای که هر دم هوس پر زد و هر لحظه رای زند و هر  
 جای خستد و هر روز یاری گیرد **قطب**  
 جوانان خوب رخسارند و خوشبوی و لیکن در وفا  
 با کس نیایند وفاداری مدار از لبان چشم  
 که هر دم بر کف دیگر هر سید اما طایفه پیران بخت

در این کتاب  
 در این کتاب







تا همان چشم داری ابرو **حکایت** روزی جود  
 جوانی سخت را ندیده بودم شبانکه پای کیوه  
 سنت مانده پیر مردی ضعیف از پس کاروان  
 می آمد گفت چه هستی که نه جای خفتن گفتم چه  
 روم که نه پای خفتن گفت نشیند که لاشه  
 که رفتن و نشستن به که دیدن و گشتن **قطع**  
 ای که مشتاق مری مشتاق **پند** من کار  
 بند و صبر آموز **اب** تازی و ترک و دشت  
 شتر است می رود شب روز **حکایت** جوانی خست  
 و لطیف و خندان و شیرین زبان و حلقة عشرت  
 ما بود که در دلش از هیچ نوع غم نیامدی و لب  
 از خنده فراموشی و روی روزگار را برآمد  
 که اتفاق ملاقات یغادر و بعد از مدتی دیدش  
 زن خوانسته و فرزند آورده و بیخوشش بریده  
 و کلش طش **پند** و پرسید مشش چوینه

دختر

۸۸  
 ما ذا الصبا والشباب  
 و کفنی بقیة الزمان

بهار امر من و بخت  
 و الفی المراد بالمر که آن چک

موسه بخدا مدای لایحور

موسه به پیروی لفظ بهیتر کبر الاله  
 و سکون الیه و فتح القوله و بالمر  
 هو طام متحدث بالکس و بالمر که آن چک

و چه حالت گفت تا کو دکان ما و مردم دیگر  
 کودکی نکردم **قطع** چون پیر شدی کودکی و  
 بازی و طرافت یحسان بگذار **طرب** و جوان  
 زیر محوی **که** در نماید آب رفته کوی  
 زرع را چون رسیدت درو **خواهد** جانکه  
 سبزه نو **دور** جوانی بشد از دست من  
 آه و درین غار من دلخوز **قوت** سرخ شیری  
 مانند **را** ضمیمه اکنون به پیری چو یوز **پیر** زنی  
 موی سیه کرده بود **کشمش** ای مالک و پیر و  
 موی تلبیس سیه کرده **را** است نخواهد  
 این پست کوز **حکایت** وقتی پیل جوانی مالک  
 ریاد و زردم دل از زده نشست و گفت مگر  
 خورده و فراموش کردی که درشتی مسکنی  
**قطع** به خوش گشت زالی بغرزد جوش  
 جویدش بیکان **پیل** **کز** عهد خورده

کوچک







انی را که بکشد شد : یک بد را می شکاید  
 که جویش پدید شد : خیر عیسی شش بکه برزند  
 چون بیاید هنوز خوبا **حکایت** حکیمی پیرانید می  
 که ای جانان پد هر ستر آموزید که ملک و دولت دنیا  
 اعتماد را نشاید و جاه از در وازه پیرون زود  
 و سیم و زر در سفر در محل خطاست که دزد یکبار  
 یا خواجه تقاریق بخورد اما سر حشبه زانیده است  
 و دولت پاینده و اگر هر ستر مزار دولت بیفتد غم  
 نباشد که بنزد دلقس خود دولت و سر مندر جا کرد  
 قدریند و در صدر نشیند و بی سر لقمه چید و سحبت  
**بیت** سخت پس از جا حکم بردن : خورده  
 باز جو مردم بردن : وقتی افتاد فتنه در شام  
 سر یک از گوشه وارفتد : روستا از دکان استند  
 بوزیری پادشاه رفتد : پیران وزیر ناقص عقل  
 بکدای روستا رفتد : میراث پدر خواست علم پدر

کین مال بد پر خرج توان کرد بده روز **حکایت**  
 یکی از علما تعلیم ملک زاده می کردی و ضرب بی محاربی  
 و جو ریتاس کردی باری پسر از بی طاعتی شکایت پیش  
 برد و جابه از تن در دهنده و زگر کردید و دل بهم بر آمد  
 و مودب را بخواند و گفت پسران احادیث را حدیث  
 جفا و تو بیخ روانی داری که فرزند مرا سبب  
 گفت سبب آنکه سخن باندیش باید گفتن و حرکت  
 پسندیده همه خلق را علی العموم و علی الخصوص پادشاه  
 بموجب آنکه بدست وزیران ایشان سر می رفته شود  
 مرا این با فوا که گفته آید و قول و فعل عوام الناس را  
 خندان اعتبار نباشد **قطعه** اگر خدا پسند آید  
 ز درویش : رفیقانش یکی از حد نهند  
 و کر یک بند که گوید پدی : ز اقلیمی قیسمی رسانند  
 پس واجب آمد در تهذیب اخلاق خداوند از دکان  
 ایتهم الله بنا **حکایت** اجتهاد از ان پیش کردن

قولی پیش عالمی و الهی و جلیج راه  
 قولی افتاد معروف اسلام و اید



در بیان امور و حکایت  
عبدالمجید

که در حق عوام **قطع** مرکه در خورشید است  
در بزرگی فلاح از ورها **چوب** تر از خاکه خواهی  
نمود خشک جزا نشن **ملک** احسن تدبیر هست  
او پسندیده آمد پایگاه آواز آنجه بود برتر گردان  
**حکایت** معلم کتابی را دیدم در دیار مغرب ریش  
روی و تلخ گفتار بدخوی و مردم از او که طبع  
پایه سر کار که عیش مسلمان بدیدن او نه گشتی  
و خواندن قرآن او دل مردم سیه کردی جمعی پسران  
پاکیزه و دهر آن دوشیزه دست بجای او  
گرفتار نه زهره خنده و نه یاری گفتار که عارض  
سیمین کی باطنی زدی و کا باقی بویین  
در شکنج کردی قصه شنیدم که طرخی از خیانت  
نقص او معلوم کردند برود و برانند و مکتب او را  
بمصلحی دادند پارسایی حلیم یک مردی سلیم که سخن  
خوب ضرورت گفتی و موجب از ارکس بردست

وزبان او ز فنی نکود کار است است  
از سرفرازی و معلم دوین را اخلاق ملکی دیدند و یور  
یکدیگر شدند و با عتماد و علم و اموش کردند و غلب  
اوقات یازبجه و اتم شستند و لوح درست  
نا کرده در سر یکدیگر شکست **استاد** معلم جو بود  
کم از ار **چونک** بازند کودکان در بازار  
بعد از دو هفته در آن مسجد گذر کردم معلم اولین را  
دیدم دلجویش کرده بود و بتمام خویش آورده  
الحق بر خجدم و لا حول کفتم که دیگر باره پس معلم  
ملاکمه چرا کردند پیر مردی طرف بشید بخندید گفت  
**قطع** پادشاهی پسر مکتب داد **کوح** شنیدم  
کنار نهاد **بر** لوح او نوشته بر  
جو را استاد به که مهر پذیر **حکایت** پادشاه را  
ز یکران از تر که عمان بدست افتاد و فتح و مجوز  
آغاز کرد و بنیادی پشه گرفت فی الحقیقه نماند از سایر

استاد

معلم را هم بنی طبع

بایا و الصدوی من البذر مرد و الکراف



مایه میگری که کرد و خورد باری بختش گشتم ای وزند  
 و خل آب روانت و خرج آسیای کردان کنی فرج  
 و اوان کردن کسی مسلم باشد که دخل معین دارد  
**قطع** جو دخت نیت خرج هسته ترکن که مکنید  
 ملاحان سرودید اگر باران کوستان بیاد  
 بالای دجله گردد دشت رودی عقل و ادبش  
 کیر و اهر و لب بگذارد که نیت چون پیری شود سختی  
 بری و پشمانی خوری پس از دلت نای دوش  
 این سخن در گوشش نادر و در قول من عراض کرد که راست  
 عاجل تبویش محنت آجل منقض کردن خلاف  
 رای خردمند است **شعر** خداوندان کام نیک بختی  
 چرا سختی بر ندازیم بختی روزی کن ای باختر روز  
 غم فردا نشاید خورد **کلیف** مرا که در صد مروت  
 نشستم و عقبت قوت بسته و ذکر انعام در افواه  
 عوام افتاده **شعر** مرا که علم شرب بجا و کرم

نزدیکی بنی مکه

بندشاید که نهد بر درم نام گوی جودن شد  
 و ز توانی که به بندی روی دیدم که نصیحت نمی پذیرد  
 و دم گرم من در این سرودی اثر میکند ترک صحبت  
 کردم و در مصاحبت روی برداندم و قول حکما  
 کاربستم که گفته اند **قطع** که به دانی که نشوند بگوی  
 هر چه دانی هم نصیحت و پند زود باشد که خیره سر پی  
 بدو پای اوقاده اندر بند دست بردست میزند که در  
 نشنیدم حدیث دشمنان تا پس از مدتی آنچه اندیشه  
 من بود از نکت حالش بصورتی دیدم که پاره پاره  
 هم میدوخت و لقمه لقمه می مذخت دلم اضعف حال او هم  
 برآمد مروت ندیدم در جان حال ریش درویش ملامت  
 خاشیدن و ملک پاشیدن پس بادل خود گشتم  
 حریف بفرقه در پیمان مستی نیش ز روزگدستی  
 درخت اندر بهاران قشند **زشتان** لاجرم بی برگ نهاد  
**حکایت** پادشاهی سپهر خود را بادیب داد

در البیحه

نوعی فیه مرابغه بولالقی لیه



قدسه انبیا بتقدم النون  
علا الباء طفر جوق له

گفت این فرزندان تربیت او بجهان کن که یکی از  
فرزندان خود سالی چند روستی کرد و یکایی رسید  
و پسران دیب فضل و باغت منتی شدند ملک دشمنان  
مواخذه کرد که وعد خلاف کردی و یکایا و زرد  
گفت برای خداوند روی زمین پوشیده نماند  
که تربیت یک است ولیکن استعداد مختلف **نظم**  
که جسم و زرزسکاید می درمی سکنی باشد زرزیم  
بر عالم می باید نهی **نظم** جایان میکند جای دم  
**حکایت** یکی را شنیدم از پیران مری که مرید ریاست  
جدا که تعلق خاطر آدمی زادت بر دوزی اگر روزی  
دو بودی بمقام از ملایکه در گذشته **نظم** داشت  
نکر دایر ز دران حال که بودی نطفه مدنون و مدوش  
روانش داد طبع عقل و ادراک جمال نطق و کلام  
دو داشت مرتب کرد کف دو بازویت مرکب  
ساخت بر دوش کمن پداری ای نا چهره

مجلس روزی ده و بیست و نهم

سخن سعدی فرماید  
حاجی که بس کعبه اندر نک و بولست  
هر سخی که در کعبه کند خوب و بولست  
تقصیر وی آنست که آرد و دگری  
قربان سازد بجای خود هر دروست



بند هجده کلمات عامه  
در حکایت ابراهیم  
عجل الله فرجه

**کتاب** در تصانیف حکما آورده اند که کثرت اولاد موهوب نیست چنانکه  
و دیگر حیوانات را بلکه احشای مادی را بخودند و شکمش بدرند و برون آیند  
و راه صحرا که نذو آن پستان که در خانه کثرت بیند اثر است باری این  
نکته را پیش بزرگ می گفتم گفت دل من بر صدق این حدیث گواهی  
میدهد که غیر این چنین نشاید بود که در حالت خورده با مادر و پدر  
چنان معامله کرده است لاجرم در بزرگسالی چنان مقبول آیند و محبوب  
**مطالع** پسر را پدر و وصیت کرد **کای** جوانمرد یادگیر این پسند  
هر که با اصل خود وفا نکند **نشود** دوست روی دولت مند  
**کتاب** کثرت را گفتند در زیستان جرایرون نمی آید گفت بتایسان  
چه قدر عزت و حرمت می باشد که در زیستان نیز بدز آیم  
**کتاب** نقره در ویش حاصل بود مدت حل بر آورد و در ویش  
در همه عمر فرزند نیامده بود گفت اگر خدا ای تعالی مرا ببری دهد  
جز این خرقه که پوشیده ام هر چه ملک منست بذل و در ویشان کنم  
اتفاق زنش پسر آورد و دوا مانده کرد و سوره یاران بوجب  
شرط نهاد پس از چند سال از سوزنم باز آمدم بجلت  
آن دوست کز کثرت از جگر کینه خالی بر سیدم گفتند بزرگان  
شخصه در است گفتیم سبب کینه بشش خورده و دیگر بیکر  
و حقون که ریخته و از شهر کمر بسته و پدر را بعلت او سلسله  
کردن و بند کران بر پای دارد و قسم این بماند که حاجت آن خدای تعالی  
فاستد بودی **مطالع** زنان باردار ای مرد شیار اگر وقت ولادت مار آید  
از آن بهتر نیز دیکر خود مند **کای** که فرزندان هموار زایند **کتاب**

موله بنی نصر این است

که خواهد کردنت روزی و اموش **کایت** اعرابی را دیدم  
که پسر را بمحبت یا بنی ایک مسؤل بوالقیمه ماد الهی  
و لایقال بن نسبت یعنی که ترا گویند علت چیست گویند  
پدرت کیت **مطالع** جابه کعب را که می بوسند  
اونه از گرم پله نمی شود **باعرزی** نشت روزی چند  
لاجرم سمج او کرامی شد **کایت** طفل بودیم یکی از  
حکما را پرسیدم از بلوغ گفت در میطو را آمده است  
که به نشان دارد یکی باز ده سالگی و دیگر احکام و دیگر  
را بدن موی پیش آمد و حقیقت یک نشان دارد اگر درین  
رضای حق جل و علایش از ان بستی که در بند خط نفس  
مر که بدین صفت موصوفیت تر و محققان مانع شمارند  
**مطالع** بصورت آدمی شد قطره آب که چل روزش  
و تار اندر رحم ماند **جوانمردی** و طفت ادمیت  
همین نقش هیولانی میبار **هنر** باید که صورت می توان  
با یوانها در از شجر و بخار **جوان** زانا باشد فضل و احسان

اگر چه سکه را عقل در نیست  
بجفتش نشاید آدمی خواند

از آن سر که  
بجفتش نشاید آدمی خواند







ای خواجه ارسلان و انوشیروان و خود مکن فراموش  
 در جرات آرسید عالم صلی الله علیه و آله و سلم  
 که فرمود بزرگترین حسرتی در روز قیامت آن بود که  
 بنده صالح را بیشتر بزند و خواجه فاسق را بدو رخ  
 بر غلامی که طوع خدمت است **ختم** پدیران **طهر**  
 که قضیت بود روز شنبه **بنده** آزاد و خواجه دیگر  
**حکایت** سالی از پنج بابا میان هم سفر بودیم راه  
 از حرمیان بر خطه جوانی بدرقه همراه ما بود سپهر  
 بیخ انداز سحر شور پیش زور که بیده مرد توانا کان  
 او بزه کردی و زور او را در روی زمین پشت او برین  
 نیاوردی اما جانکه دانی مشتم بود و سایه پرورد جهان  
 ندیده و سفر کرده و رعد کوس دلاوران کوشش  
 رسیده و برق شمشیر سواران ندیده **بیت**  
 نیتاده در چنگ دشمن **بیت** که دشمن ناریده باری  
 اتفاق من و آن جوان سرد و در پی هم دو آن هران

دیوار قوی که و پیش آمدی بقوت باز و بیکندی  
 و سر درخت عظیم که دیدی زور پنجه از پنجه بر کندی  
 تهاز کنان گفتی **بیت** پس کتاگت و بازوی مردان  
 شیر کتاگت سر پنجه گردان **بیت** مادر چلت که دهنده  
 از پس سگی سر بر آوردند و امک قاتل که دند بست  
 یکی جوی و در بغل آن دیگر کلوخ کوپی جوار از کفم  
 پای **بیت** بیا رانجه داری ز مردی و زور  
 که دشمن پای خود آمد بکوب **بیت** تیر و کمان دیدم که ارد  
 جوان بیفتاد و لرزه بر اندام مسلح و جامه رها کردم  
 و مردانه جان بسامت بردم **تقطیع** بکارهای کران  
 مرد کار دیده **بیت** که شیر شریزه در ارد و زخم  
 جوان اگر چه قوی بال و پل تن باشد **بیت** چنگ و کش  
 از مول کبک بپویند **بیت** بر پیش مصاف از نمود مملوت  
 جانکه مسکه شمشیر دشمن **حکایت** تو انک زاده  
 دیدم بر سر کور پدیر شست و باد و ریش که مناظره

بیت که می شناسند و می شناسند  
 بزرگواران و در دای  
 جاره جوان ندیدم رفت

مردم بن حلقه و مضافان که کنند

تو که بزرگواران و در دای  
 و انک زاده که می شناسند



در پیوسته که صدوق تربیت پدر من سکینست و کتاب  
 نیکین و خوش انجام انداخته و خشت پروزه بکار زده  
 بگوید پدرت چه ماند خشت دو و او اسم نهاده و خشتی خاک  
 برآورده پس درویش در جواب گفت خاموش باش پدرت  
 از زیر سنگهای کران جنبیدم پدرم بهشت رسید  
 باشد **بیت** خر که کمر نهند زوئی بار  
 بره اسوده ترکند رفتار در خجاست که معرفت  
 الفقراء راحه **شعر** مرد درویش که باستم فاشید  
 بذر مرکمانا که سبکبار و آنکه در رحمت و در دوست  
 آسانی زیت **شعر** مردن زین بزم گشت که شوالیه  
 بهمه حال اسیری که زینان **بیت** بهتر از حال امیری که گرفتار  
**حکایت** بزرگی را رسیدم از معنی این حدیث  
 که اعدا عدو لک نفسک التي بین جحیم گفت  
 حکیم آنکه هر دشمنی که با او احسان کند دوست گردد و نفس را  
 که جفا کند مدار پیش کنی نه گفت بهتر کند **قطعه**

توبه بگوید اما خلص و با نیت  
 سجاده له

الکافی

و خسته خوی شود آدمی کم خوردن و کر خورد جو  
 بهایم بوقفت جو خاد **شعر** مراد هر که براری مطیع امر شود  
 خلاف نفس که فرمان دهد جویت مراد **حال سعدی**  
 یکی در صفت درویشان و به صفت ایشان در محلی دیدم  
 نشسته و شغلی در پیوسته و دفتر شکایتی باز کرده  
 و زم تو آنکران آغاز کرده و سخن بدینجاس یزده  
 که درویش ز ادست قدرت بسته است و تو آنکران را  
 پای ارادت گشته **شعر** کز یازادست اندر درم نه  
 خداوندان نعمت را کرم نه مرا که پرورد نعمت بر کام  
 این سخن سخت آمد کفتم ای یار تو آنکران دخل میکنند  
 و ذخیره گوشه نشینان و مقصد زاران و کف میسازان  
 و متحمل بار کران از برای راحت دیگران دست  
 تناول آنکه طعام برند که معلقان وزیر وستان  
 بخورند و خنده مکارم ایشان با اهل و پیران و اقارب **حکایت**  
 رسیده **نظم** تو آنکران از وقت و نذر و مهلت

در میان آنکه درویشی



زکوة و فطره و اعناق هندی و ... تو کی بدست  
ایشان رسی که توانی ... جز این دو کسوت و آن هم بصدقه  
اگر قدرت جودت و اگر قوت سجود تو اگر از این میسر شود  
که مال فرکی دارند و جام پاک و غرض مصون و دل فارغ  
وقت طاعت در لقمه لطیف و تحت عبادت  
در کسوت نظیف بدست که از معده عالی به قوت  
آید و از دست تری به مروت و از پای بسته به سیر  
واردست که در جبهه **نظم** شب پر اکنده خسته که بدید  
بنود و وجه باید او نش **نظم** مودر کرد و در تابستان  
تا فراغت بود زرتشت **نظم** فراغت با فاقه نه بودند  
و جمیع در شکستی صورت نه بند و یکی حرم غیاسه  
و دیگری مشط غشاست سر این پند آن کی ماند  
خداوند نعمت حق مستغنی **نظم** پر اکنده روزی پر اکنده دل  
پس طاعت اینان بقبول تو دیگر است که جمعه و حاضر  
نه پریشان و پر اکنده خاطر اسباب محبت ساخته و پرده

لباس بپوشد و بپوشد و بپوشد

عرب گوید اعوذ بالله من الفقر المکب و جوار  
من لا یحب و در خبر است که الفقر سواد الوجه  
فی الدارین گفت این شنیدی و آن شنیدی  
که الفقر فحشی کفتم خاموش که اشارت سپید  
علیه السلام بفقر طایفه است که مرد میدان رضا  
اند و تسلیم تیر قضا نه یان که خرقه ابرار پوشند  
و لقمه ادرار نشند **نظم** ای طبل بلند با ناله و وطن  
بی توشه چه تیر کنی و تیر **نظم** روی طمع اخلق  
بچه چار مردی **نظم** تسبیح هزار دانه بردست میچ  
در رویش بی موقت یار اند تا فقرش بفرمانی منک  
کا دال فقران یکن کفر که نشاید جز خود نیست  
بر مننه را پوشیدن یا در استخلاص گرفتاری پوشیدن  
و امثال حسن را بر تبه ایشان کی سازد وید علیا بید سفلی  
چه ماند نه بینی که حق جل و علا در محکم تریل از غنیمت  
خبر میدهد که اولک لهم رزق معلوم تا بداند

دولاندر

بافشان و بپوشد و بپوشد







و بر مرکب استطاعت شوند و می  
راند  
حج

کون خورش شمار اگر گشتی **ک**ستم مذمت اینان روا شد  
 که خداوندان **ک**رمند گفت خطا کردی که بدید و **م**ند  
 چه فایده که آرند و نمی یابند و چشمه افتابند و برکش  
 قد می بخورند نه منند و در می من بکند اند من مالی مسفت  
 و انم آرند و بخت نگاه دارند و بخت بکند آرند  
 و حکما گفته اند که مال بخیل از خاک او در خاک رود **ب**  
 رنج و سوس کسی نمی بچک آرند **د**گر کسی بدوی رنج  
 سعی رود آرند **ک**فتمش رنج خداوندان لغت و ف  
 الا بعلت کدایی و سر که طمع میسوند کیم و کیش میسند  
 محک داند که ز رحمت و کد ادا اند که تمسک کیت  
 گفتا تجربه آن میگویم که متعلقان بر دیر بد آرند و غلیظان  
 شدید بر در کارند تا با غریزان نهند و دست  
 بر سینه صاحب تمیزان نهند و گویند کس نیانیت  
 و حقیقت راست گفته باشند **ب**  
 آنرا که عقل و همت و تدبیر و انیت **خ**وش گفت

نیافته

کی التفات کند بر تان بیانی **ش**خو من کان بین یدیه  
 ما یشتی رطبا **ب**عینه ذلک عن رجم العنایید **ا**غلب  
 رتی وستان وامن عصمت بعصیت الایند و چون سکان  
 کز سنه مان ربا یند چون سک درنده گوشت یافت  
 نه پست کین شتر صالحست یا خرد جان **ب**سیاستوران  
 بعلت درویشی در عین سادافتاده و عرض گرامی بباد  
 زشت مای داده **ب**با کز سنگی توت پر هیز نماند  
 افلاس عیان از کف تقوی بستانند **ح**الی که این  
 حج



این کتبت بنده را

پرده دار کس در سرایت **گفتم** از دست  
موقعان کسان آمده اند و از رفته کدایان بغان و حیات  
که اگر یک پیابان در شود چشم کدایان **پیش**  
ویده اهل طمع نیست دنیا **پیش** و دنیا که چاه ششم  
حاکم طایبی پیابان نشین بود اگر شهری بودی از جوش  
کدایان بچاره شدی و جامه بر داری **گفت**  
من بر حالت ایشان رحمت پرستم **گفتم** نه که بر مال ایشان  
میخوری مادرین گفتار و هر دو هم گفتار هریدی که بر آید  
بدفع آن بگوشتی و در شاهی که بخواندی بفرزنی  
پوشیدی تا تکیه عمت درخت و ترخه **گفتم** عمت  
**گفتم** آن تا سپهری از حلقه **گفتم** کور ابرو آن  
مبالغه مستعانت **دین** و در معرفت که سخن دان  
سج کوی **گفتم** بر در سلاح دارد و کس در حیات **گفتم** اخلاص  
دیش نماند دیش کردم دست قندی در از کرد  
و سخن سپود گفتن آغاز و سنت جاهلان است که چون

چنانکه در مطالبات گفته اند **بیت** در من میگردانند کز دست کدایان نتوان کرد فواید

در من میگردانند

حجت را

بدلیل از ختم فروماند سپید خضوت بجایند چون  
از رتبت تراش که بخت با پسر زنی بچش رخاست **گفتم**  
لم تنقه لاد جندک دشنام داد و قطش **گفتم** که با غم  
ورید ز خندش **گفتم** **گفتم** او در من و من در و قیاد  
خلق از پی ما دو ان و خندان **گفتم** انکشت تعجب جهان  
از گفت و شنید ما بدندان **گفتم** القصه مرافق این سخن پیش  
قاضی بر دیم و بگفت راضی شدیم تا حاکم مسلمانان  
مصلحتی بگوید میان تو انکران و درویشان فرقی بگوید  
قاضی چون سخن باشنید سحر بگفت و بر دوید  
از تامل بسیار سر بر آورد و گفت ای که تو انکران را  
شنا گفتی و بر درویشان چهار واداشتی بدانکه  
هر جا که گشت عزت و با خمر خمار و با کج ماز و انجا  
که در شاهوار است نهنگ مردم خوار لذت عیش دنیا  
لذت اجل در پست و غیم بیت را دیو بکاره در پیش  
**گفتم** اگر ژاله مرطبه در شد

چنانکه در مطالبات گفته اند **بیت** در من میگردانند کز دست کدایان نتوان کرد فواید



جو خمره بازار از پوری : **مقرآن** حضرت باری  
 جل و علا تو انکراست درویش سیرت درویش اتند  
 تو انکراست و همین تو انکراست که غم درویش ن  
 خورد و همین درویش ن که کم تو انکراست کرد و من **توکل**  
 علی الله فهو حسبه پس روی عتاب از من بدریش آورد  
 و گفت ای که گفتی که تو انکراست شغل اند بپای و ست  
 و ملای نعم چنین که گفتی می توان یافت قاصرت کاوت  
 که یزد بنهند و خورند و ندهند اگر **المش** **باران** **نبارد**  
 و یا طوفان جهان بردارد و باد است و مدت خویش  
 از محنت درویش نپرسند و از خدای غرض نپرسند  
 و گویند **بیت** که از نیستی دیگری شاک  
 مراست بطراز طوفان چاک **دوران** جو کلیم خویش **رودند**  
 گویند چه غم کرده عالم مرد **قوی** بدین صفت که پان  
 کردم و طایفه خوان نعمت نهاده و صلاهی گرم در  
 داده و میان بخت بسته وار و متواضع گشته ده

نه بخوبی بدین مذهب

طایب نمانند و معرفت صاحب دنیا و آخرت چون  
 بندگان حضرت پادشاه عادل عالم مؤید مظهر ملک  
 رقیب انام حامی ثغور اسلام وارث ملک سلیمان  
 اعدا ملوک زمان مظهر الدین ابو کلید ادام الله ایامه  
 و نصر آلاءه **مقطع** پدربکای پسر سرگز این گرم نکند  
 که دست خود تو با خاندان آدم کرد **خدا**ی خواست  
 که بر عالمی بخشاید **بفضل** خویش ترا پادشاه عالم کرد  
 قاضی چون سخن بدین پایه رسانید و از حد تصور ما  
 اسب بالوغه در گذرانید بمقتضای حکم قضا رضا اودم  
 و از ما مضی گذشتیم و بعد از ما جز راه مدار اگر فیتیم  
 و سیرت دارک بر قدم یکدیگر نهادیم و بوسه جگر سردی  
 یکدیگر دادیم و ختم سخن برین بود **مقطع**  
 مکن زکر دشمنی کشایت ای درویش **که** تیر به بختی  
 اگر هم بدین تنق مردی **ترا** انکرا جود دل و دست  
 کامرانت هست **بخور** بخش که دنیا و آخرت بر دی



**بسم در ادا صحت**  
**حکمت** مال از بهر رایش عمارت به عمر از بهر کردار  
 مال عاقلی را پسیند که نیک بخت و بد بخت  
 کیست گفت نیک بخت آن که خرد و کشت و بد بخت  
 آنکه مزد و پشت **شعر** مکن نماز بر آن پیکر که هیچ نکرد  
 که عمر در سبیل مال گذرد و خورده **موسی علیه السلام**  
 قارون را نصیحت کرد که احسن بحا احسن الله الیک  
 نشیند و عتابش شنیدی **نظم** آنکس که بدینار و درم  
 خیر نماند و خست **سر عاقبت اندر سرب دینار و درم**  
 خواهی که جمع شوی از نعمت دنیا **یا خالق که مکن چو**  
 خدا با تو کرم کرد **عرب گوید جدد لا یمنون عا**  
**عایدة الیک** یعنی که بخش و منت میده که نفع آن  
 تو باز میکرد **نظم** درخت کرم و کج با بیخ کرد  
 گذشت از ملک شاخ بالای و **کرامت داری که زویر**  
 بمنت میده آره بر پای او **سکه خدای کن که موفق**

از بهر بختی و در طریقه

ز انعام فضل او نه معطل گذاشت **منت میده که خدمت**  
 سلطان همی کنی **منت شناس از رو که بخدمت بداشت**  
**حکمت** دو کس رنج پیوده بردند و سعی فایده  
 کردند یکی مال انداخت و خورده و دیگر آنکه علم آموخت  
 و عمل نکرد **بیت** علم خرد آنکه بیشتر خواست  
 چون عمل در توفیق نماند **نه محقق بود نه دانشمند**  
 چار پای بر دوکت بی جنبه **آن تنی مغرور از علم و خرد**  
 که بر بهرزم است یا **فخر حکمت** علم از بهر دین پرورست  
 نه از بهر دنیا خوردن **بیت** سر که پر میر و علم و زهد و خرد  
 جز نمی کرد که دو پاک لب **عالم نا پر هیز کار کور**  
 مشغله است **بیت** بیهوده و لا یفید **بیت**  
**بیت** بی فایده سر که عمر در بخت چیرنی خرید  
 زرنیخت **حکمت** ملک از خردمندان حال گیرد  
 و دین از پر هیز کاران **کمال باید پادشاهان**  
 بصفت خردمندان از آن محتاج ترند که خردمندان



بتقریب پادشاهان **قطعه** پندنی اگر بشنوی ای پادشاه  
 در عهد دقت به ازین نیست **قطعه** بخور و نه مغرما غل  
 که هر عمل کار خرد نیست **حکمت** به چربی به چربی نماند  
 مال بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی سیاست **شعر**  
 وقتی ملطف کوی و مدار او مردمی **قطعه** شاید که در کند قول  
 آوری دلی **قطعه** کای بهتر کوی که صد کوزه نبات  
 که که چنان بکار نیاید که حطی **قطعه** رحم آوردن  
 بر بدان سمت برنگان و عفو کردن از ظالمان  
 جوهرت بر درویشان **قطعه** خبیث را بجهت  
 کنی و بوزاری **قطعه** بدولت تو کنه میکند بازاری  
 بر دوستی پادشاهان اعتماد **قطعه** سایه  
 کردن و بر او از خوش کوه کان که آن بخالی مبدل شود  
 و این خوابی متغیر گردد **قطعه** معوق هزار دوست را  
 دل ندهی **قطعه** و رسیدی آن دل کید ایسی نهی  
**قطعه** مران سرتی که داری با دوست

در بیان غیبت

التمیذ یا التکلوفی و التکل

در میان نهی که باشد که وقتی دشمن کرد و هر  
 بتوانی با دشمن مکن باشد که وقتی دوست کرد و هر  
 رازی که خواهی بنان بماند با کسی در میان نهی  
 و که مخفی باشد که مران دوست را نیز دوستان مخفی  
 و همچنین سلسل **قطعه** خامشی به که ضمیر دل جوش **قطعه** با کسی  
 گفتن و گفتن که مگوی **قطعه** ای سلیم آب ز سر چشمه بند  
 که جوهرش نتوان بستن **قطعه** سخنی در میان نباید گفت  
 که بر سخن نشاید گفت **حکمت** دشمن ضعیف که در عت  
 آید و دوستی ناید مقصود او بخار نیست که دشمن قوی  
 کرد و گفته اند بر دوستی دوستان اعتماد نیست تا  
 بمقتضی **قطعه** هر سر که دشمن حیرت را کو چنگ داند  
 بدان ماند که آتش اندک را مهمل گذارد **قطعه**  
 امروز بکش که می تو آشت **قطعه** کاتش که بلند شد جهان خست  
 مگذار که زبانه کند گمان را **قطعه** دشمن جو به تیر می توان دو  
**قطعه** سخن در میان دو دشمن جان کوی که اگر دوست

در بیان سخن  
 و هذا النسخة او لا بد



موسسه خوار  
بازگشت  
نور محمد

کردند سرمنده باشی **نظمه** درخن بادوستان است  
 نامدار دشمن خونخوارش پیش دیوار آنی کوی پیش  
 تابناشد و پیر دیوارش **مکتب** هر که با دشمنان صلح کند  
 سر از اردوستان دارد **مکتب** بشوی ای خودمندان  
 که با دشمنان بودم **مکتب** چون در امضای کاری  
 مترد باشی آن طرف اختیار کن که بی از اترت  
**مکتب** با مردم سهل کوی و بسیار کوی با آنکه  
 در صلح زند جان مجوی **مکتب** تا کار برز بر آید  
 جان در خط افکندن شاید **مکتب** چو دست از همه  
 جلتی در گشت **مکتب** حلاوت بردن بشیرت  
**مکتب** بر عجز دشمن رحمت کن که اگر تو  
 رحمت نکند **مکتب** دشمن جوینی با توان لاف از  
 برت خود مرز **مکتب** نوعیت در هر جوان مرد  
 در هر پیرین **مکتب** نصیحت از دشمن پذیرفتن  
 خطاست ولیکن شنیدن نه خطاست تا بجای

شعری مشهور  
 میان دو کس جنگ چون  
 آتش است سخن چنین  
 بد بخت هیزم گشت  
 کز این و آن خوش در  
 باره دل وی اندر میان  
 کس رخت و جمل میان دو  
 کس آتش افروختن  
 نه عقلت خود در میان  
 سوختن

هر که بدی را بکشد خلق را  
 از بلاهای او برهانند و او را  
 از عذاب خدای **نظمه**  
 بسندیده است بخشایش  
 ولیکن **مکتب** بر ریش خلق  
 را از مردم ندانست  
 آنکه رحمت کرد بر ما  
 که آن ظلمت بر فرزند آدم  
 حج

موسسه خوار  
بازگشت  
نور محمد

آن گیتی و آن عین صوابت **مکتب** خدر کن را  
 دشمن کوید آن کن که بر تو زنی دست تفان  
 کرت راهی نباید راست چون تیر از آن برگرد  
 دست چپ گیر **مکتب** پادشاه باید که تا جوی  
 خشم بر دشمنان زنند که دوست از اعتماد نماند  
 آتش خشم اول در خداوند خشم آمد پس آنکه زیان  
 بخشم سپید یازد **مکتب** شاید نیاید دم خاک زار  
 که در سر کنیز و تنی و باد **مکتب** ترا چنین گفتم و سر گشت  
 نیندارم از خاکی از تیشی **مکتب** در خاک بلیقان رسیدم  
 گفته مرا ترست از جمل بایک **مکتب** گفتا برو جو خاک تلخ کن  
 ای سیر **مکتب** یا هر چه خوانده همه وزیر خاک کن  
**مکتب** بد چوئی در دست دشمنی گرفتار است  
 که مرگیا که رود از چنگ عقوبت او خلاص نیابد  
**مکتب** اگر ز دست ببار فلک رود بد خوی  
 ز دست خوی بد خویش در بلا باشد **مکتب** خشم چید

انشاء راجع السلام  
 بعدی

نور محمد خوار  
 بازگشت

آن



وحشت آرد و لطف بی وقت هبیت یزد نه خندان  
 درشتی کن که از تو سیر کردند و نه جندان ز می کن  
 که بر تو دلیر شوند **ش** درشتی و ز می هبسم در پست  
 چو رک زن که جراح مریم **ش** درشتی گیرد خرد منش  
 نه نشستی که ناقص کند قدش نه مرغیشتن را فرو می بند  
 نه یکباره تن در زبونی **ش** شبانی باید گفت ای  
 مرا تعلیم کن سپرانه **ش** بگفتایک مردی کن چید  
 که کرد و چهره کرک تیزند **حکمت** دو کس دشمن ملک  
 مدین اند پادشاهی علم ذرا بد بی علم **بیت**  
 بر سر ملک مباد و ملک فرمان ده **ش** که خدا را بویونده  
 فرمان بردار **ش** چون پنی که در میان دشمنان  
 تفرقه افتاد تو جمع باش و اگر جمع شوند تو از پرشانی  
 اندیشه کن **نظم** بر باد وستان است نشین  
 جو پنی در میان دشمنان جنگ **ش** و کپنی که با سم  
 یک ز باشد **ش** کما زاره کن و بر باره بر سنگ

موله رک زن یعنی الغصه واد  
 موله مرهم نه باله که  
 مرهم قوی که له

الاول

هو الله اعلم

**حکمت** دشمن از همه حلیتی در ماند سلسله دوستی بچیند  
 و انگاه بد دوستی کارها کند که به دشمن نوازند کرد  
**پ** سر بار را بدست دشمن بگوش که از دشمن  
 خالی نباشد اگر این غالب آمد مارکشتی و اگر نه غالب  
 شد دشمن رستی **پ** روز معرکه ایمن مشور جم  
 صنیف **ش** که مغزشیر را بر د جودل ز جان برد  
**پ** چیزی که دانی که گفتن آن دل بیازارد  
 تو خاموش باش تا دیگری یازد **پ** ببلای مرده بهار  
 خبر بد بگویم باز گذار **حکمت** پادشاه را بر خاست  
 که مرده **ش** دان ملائکه بر قبول کلی و اثنی باشد  
 و در نه در هلاک خویش سعی میکنی **ش**  
 به قتی سخن گفتن آغاز کن **ش** که دانی که در کار کنی سخن  
**پ** مر که صحبت خود را می میکند بعضی دیگری  
 محتاجت **ش** فریب دشمن محذور مغرور ملاح  
 محترمان دام زرق نهاده است و این کام طمع

بزرگها و ملا و انبره  
 انده صدق سورا  
 بضم الحاء و فتح الهمزة  
 و سکون التاء و تشدید الخاء  
 و الحذف من الهمزة  
 فنفید الهمزة من الهمزة  
 المقام ای احدى التائین  
 الحسین سوری رحمه الله

او خود



احسن استایش خوشایه چون باشد در پیش دی  
 فیه نماید **مقت** الا نشوی مدح سخن کوی  
 که اندک مایه نفعی از تو دارد اگر روزی مراوش بری  
 دو صد جلدان عیوبت بنماید **مکت** مستحکم است کسی  
 عیبش نکیر و بخش صلاح پذیرد **مقت**  
 شوغره حسن گفتار خوش تجسین نادان و  
 پذیر خوش **مقت** یکی جوید و مسلمان ترا میخیزند  
 چنان که خنده گرفت از تراغ شایم بطیغه گفت مسلمان  
 کر این قباله من در دست خدایا جوید میرانم  
 جوید گفت بتو تیره میخورم بگویند که خلاف کنم  
 بگو تو مسلمانم که از بسط زمین عقل معدوم دارد  
 بخود بخان نیر به یکس که نادانم **مکت** ده آدمی بر  
 پفره بخورند و دوسک بر مرداری بسوزند حریص  
 با جهانی گرسنه است و قانع نیانی سیر و حکما  
 گفته اند در ویشی تقباعت به از تو اکثری نیفت

کس را عقل خود بکمال  
 ناید و فرزند خود بکمال  
 ع

میکردند

**مقت** زوده کنگ بیک نان تهی سیر شود  
 نعمت روی زمین پر کند دانه تک **مقت** بدر چون  
 دور عمرش معصیت گفت **مقت** مرا این یک وصیت کرد  
 که آتش شهوت از روی پیریز بخود آتش دوزخ  
 مکن تیز **مقت** در آن آتش بزاری طاقت سوز **مقت** بصبر  
 برین آتش زن امروز **مقت** سر که در حال توانایی بکوی  
 کند در وقت ناتوانی سختی بند **مقت** بد اختر از  
 مردم از اینست که رو نصبت کشش یار نیست  
 سرچ زود بر آید دیر یاید **مقت** خاک شرق شنیدام  
 که گفت **مقت** بچهار سال کاسه چینی **مقت** صد روزی گشت  
 در معرب **مقت** لاجرم قیمتش می بینی **مقت** مر عک  
 از پخته بیرون آید روزی طلبد **مقت** و از می راده  
 دارد خزان عقل و متینند **مقت** انکه ناگاه کسی گشت یکجا  
 رسید **مقت** وین بکلین فضیلت بگذشت از همه خیر  
 اکیسته همه جا است از آن بی قدرت **مقت** لعل و شوارب

که در وقت آتش سوزی

موت بگذشت می مات

موت بد اختر از بزرگوار باده بکمال

و حکیمان گفته اند که دولت نیز از باطنی است

موت بد جان در جانب کبر است و دنیا

موت بدستان خردمند و دودم و در دنیا

تا چه خبر ندانم که عالم اعظم است

با بخت آدم الا لا عبود الشطان

بقول دشمنان جهان دوست بختیست

بین که از کج ببردی و پاک بپوشی

شکلان باطل صانع بر آید

مسلطان با سلطان مسعود

و آتش بد آنکه به غارت

ورخ و دهنش ز فاقه باز است

که فرض خدا نمی گذارد

از فرض تو نیز غم ندارد







پیش سرخچ در پیش کن بت **حکمت** ضیفی که با قوی  
 مقاومت کند یار دشمن است در هلاک خویش  
**بیت** سایه پرورده راجه طاقت آن که رود با  
 مبارزان بقبال **ست** باز و بجل **سخت**  
 پنجه باشی آهنگن بکمال **حکمت** سر که نصیحت نشود  
 سر طاعت شنیدن دارد **بیت** چون نیاید نصیحت  
 اندر کوش اکر ت سرزند شو خاموش  
**حکمت** پنجه باشی در انداختن و شت شمشیر  
 رزن کار خردندان نیت **قطعه** خوشن را بزرگ  
 بپذاری **راست** گفتن یک دو سبب لوح  
 زود باشد گشته پیا **مرکه** بازی بهر  
 بی همتان هنرمندان نتواند دید بجهان که سبک  
 بازی سبک بازی را که بنیفته مغله بر آرند  
 و پیش آمدن یارند یعنی مغله چون بهتر ناکسی بر نیاید  
 بجنبش در پستین افتد **بیت**

بیت  
 حکمت  
 بیت

کند هر آن غیبت حمود که در مقابله کشش بود **مقال**  
**حکمت** مشورت با زمان تباست و سخاوت  
 با مفسدان گناه و ترحم بر بلیک تیز دندان ستمکاری  
 بود در کوشندگان **مرکه** اگر دشمن پیش است اگر گشت  
 دشمن خوش است **بیت** سنگ بردست و مار بر سر  
 خیزه رای بود قیاس درنگ **و** گروهی خلاف  
 این مصلحت دیده اند و گفته در کشتن ندیان  
 جدا تا مل اولیتر یکم اگر اختیار هستی توان گشت  
 و توان بخشید اگر بی تا مل گشته شود محنت که مصلحتی  
 فوت شود که مثل آن متنع باشد **قطعه**  
 نیک است زنده بجان **مرکه** گشته را باز زنده توان کرد  
 شرط عقلت صبر تر اند **مرکه** که چو رفت از کمان ناید باز  
**حکمت** که جو شکم نبود مرغی در دام نیاید ملکه  
 صیاد خود دام تحف دی حکیمان دیر دیر خورند  
 و عابدان نیم سیر و زاهدان تا سد مرق و جوانان

بیت  
 حکمت  
 بیت

شکم بند دست در بخیاری  
 شکم بنده نادر بر شد خدای

بیت

بیت



تا طبق بر دارند و سپهران تا عرق کنند اما قنذران  
 جندان بجزند که نه در معده جای نفس زدن ماند و نه در  
 سفره روزی کس **بیت** ای سریند شکم را در خواب  
 نگیرد **بیت** شبی ز معده خالی شبی ز شکم **بیت**  
 حکیمی کو با جمال در رفته توقع خدمت ندارد و اگر حال  
 زبان آوری بر حکمی غایب آید عجب باشد که سبکست که  
 جوهری می شکند **بیت** نه عجب که زور و نفش  
 عذیبی غایب قفسش **بیت** که خرد نذر آوازش خایند  
 نادل خویش نیاز دارد و در شکم **بیت** سنگ بدو مرگ گشته زین  
 قیمت سنگ نخراند و در شکم **بیت** خود را که در شکم  
 زبان بید و عجب مدار که آواز بر لب طبع دهن  
 و بوی عیس از کند سیر فودماند **بیت**  
 بید آواز نادان کردن اوخت **بیت** که دانای بی  
 شرمی بیداخت **بیت** نمی داند که آنکست حماری  
 فودماند و بانگ طبل غازی **بیت** جوهر اگر در

آوازش مار بول له

جمع نفش  
عند سبک  
نه الحاح  
الف

دیده اجماع خبر است

حطاب افتد ساقی است و غبار اگر بر ملک رود  
 همان خیس استعداؤ بی تربیت دریغ است و تربیت  
 نه مستعد ضایع خاکستر بجز بهر نسبتی عالی دارد که اش  
 جوهری علویت و لیکن چون نفس خود جوهری ندارد  
 با خاک برابرست و قیمت شکر نه از نی است بلکه آن صفت  
 وی **بیت** جو کفاز طبیعت بی هوس بود  
 پیمبرزاد کی قدرش نفوذ **بیت** هنر نهائی کرداری  
 کل از خاست و ارا ایم **بیت** مکن انت  
 که بگوید نه آنکه عطار بگوید دانا جو طبله عطار است  
 خاموش و سترهای نادان چون طبل غازی شلند  
 او را و میان تهمی **بیت** عالم اند میان ناهلان  
 مشکلی گفته اند صدیقان **بیت** ساهی در میان کورت  
 مضحکی در سرای **بیت** دوستی که ببری  
 فراچک آرند نشاید که یکدم بیارند **بیت**  
 سنگی بخند سال شود و لعل پاره **بیت** زهار تبک نفش

پیمبرزاد کی قدرش نفوذ

خود زنده جان جمع زنده  
الحاح که لا یفوت فی قدره



**حکمت** عقل در دست نقش گرفتار است چنانکه  
 مرد عاجز در دست زن گریز آری بی قوت مگر و فست  
 و قوت بی رای جمل و جئون **بیت** یکنز باید و تدبیر  
 و عقل و آنکه ملک و دولت نادان سلاح جنگ خداست  
**حکمت** جوامدی که کوزد و بدهد به از عادی  
 که یزد و بند سر که ترک شوات از برای قبول خلق  
 دارد از شوات حلال در شوات حرام افتاده است  
**نظم** عابد نه که از بهر خدا گوشه نشیند  
 بچاره در آینه تاریک چنید **حکمت** اندک اندک  
 خلی شود و قطره قطره سیلی کرد یعنی که آنان که در  
 قدرت ندارند سنگ خورده نموده اند تا وقت  
 وضت دماغ از دماغ خضم برارند  
**حکمت** اندک اندک بهم شو بسیار دانه دانه است عله در آینه  
**حکمت** عالم شاید که بسفالت ارجامی بحکم  
 در گذارد که مرد و طرف را زیان دارد و نیست  
 این کم شود و جمل آن حکم **بیت**

**بیت**  
 در خرقی بر برای بسند  
 که بماند زن از وی بر آید بسند

فوله آینه تاریک یعنی  
 طوفانی آینه و یکدر

**نظم**  
 نظر قطره از افق نهر  
 و نهر عظیم از اوج صفت نهر

جو با سغله گوی لطیف و خوشه فزون کردوش  
 کبر و کردن کنی **حکمت** معصیت از سر که صادر  
 شود ناپسند است و از علما ناخوشتر که علم سلاح  
 جنگ شیطان است و خداوند سلاح را چون بایستی  
 شتر ساری پیشتر **نظم** عام نادان پشیمان  
 به زدن شمشیر ناپسند کار **حکمت** کان بنایابی از راه  
 اوقاد **حکمت** دین و دوش پیش بود در چاه اوقاد  
**حکمت** جان در حایت یکدم است و دنیا جود  
 میان دو عدم دین بدینا و دشان در خند یوسف  
 نور **نظم** خند الم اعلم الکیم یا بنی آدم  
 لا تعبد الشیطان **بیت** بقول دشمن پیمان دوست  
 بشی **حکمت** بهین که از بهر ییدی و با که شوستی  
**حکمت** شیطان بخلصان بر نیاید و سلطان  
 با مفسان **نظم** و دشمنه آنکه بی نماز است  
 که در خوش فاقه باز کوفض خدا می که دارد

کردوشی مان

وجودی است

مورد دانسته اند

نیز کسب



از قرض تو نیز غم ندارد **هک** مر که در درسد  
 تاناش بخورند چون کیر دناش نرند لذت میوه بوند  
 نه خداوند میوه **هک** یوسف حدیق علیه السلام در خشک سال  
 مصر سیر بخوردی تا که سنگ از او اموش نکند **یت**  
 آنکه در راحت و تنم نیت **هک** او چه داند که حال کز حسرت  
 حال در ماندگان کسی داند **هک** که با جال خویش در ماند  
 ای که بر مرکب نازنده باری نشود **هک** که فرخا کز غمزه  
 در آب و هکت **هک** اشل از خاتمه همایه درویش خواه  
 کاجه بر روتن او میکند ز دودست **هک** درویش  
 در خشک سال تگر می رسد که چونی آلا برش نامر می  
 بریش نهی و معلومی پیش **هک** خری که پنی و بای  
 کجا دراز **هک** میان به بند و چو روان میر خرمش  
**هک** دو چیز محال عقلت خوردن پیش از رزق  
 مقوم و مردن پیش از وقت معلوم **هک**  
 قضا در نشود که هزار ناله و آه **هک** بگر یا شکات را



قدامه نازنده هم تا عل من  
 تا خشن و هو بالترک تو سنجی  
 و سدرجی له

بدر بر شغفت کن و مامور  
 و مامور نه بر سر پیش که چون  
 و مامور

در کتاب و در الد و در الد  
 در کتاب و در الد و در الد

مترده غم از پیش صفای

درم بهضم  
 درم بهضم

لا تنور

از دهنی **هک** فرشته که ویکست بر خزانه باد  
 به غم خورد که بکیر و چراغ پیوزنی **هک** ای طای  
 روزی بشین که بخوری و ای مطلوب اجل مرو که جان  
 ببری **یت** بهد رزق ار کنی و گرنی **هک** رساند خدای  
 کر روی در دمان شیر و پند **هک** بخورندت که بر و ز امل  
**هک** نمانده دست زب و نهاده مر جا که  
 رسد **یت** شینده ام که اسکندر رفت در طلمات  
 بچند محنت **هک** خورد اب جیت **هک** صیاد بی روزی  
 در دجله مای گیر و مای بی اجل در خشکی میرد **یت**  
 سکین حریص در عمه عالم می رود **هک** او در قفای رزق  
**هک** تو که ناسق کلون ز رازند  
 و در دشت صاحب شاه خاک آلودست این دلق موت **هک**  
 مرقع و آن ریش و رشت مرصع **هک** مر که راجاه و دولت  
 خاطر خسته در کو ابد یافت **هک** جرش ده که بولت مع جاه  
 سیری دیگر نخواهد یافت **هک** حمود از نعمت

کلامه رازی طایر با ندرت  
 کلامه رازی طایر با ندرت  
 کلامه رازی طایر با ندرت  
 کلامه رازی طایر با ندرت

لا تنور



حق بحیث و بنده بی گناه را دشمن دارد **نظم**  
 مرد کی خست متورادیدم **نظم** رفقه در پوستان صاحب  
 کفتم ای خواهی که تو بدی **نظم** مردم بخت را به گناه  
 الا تا چه خواهی بلا رسود **نظم** که آن بخت برشته خود در پست  
 به حاجت که باوی گوی **نظم** که ویرا چمن چمن دینی در  
**مکتب** نمیدی ارادت عاشق بی زاری  
 و روندی بی معرفت مرغ بی پرو عالم بی عمل درخت  
 بی بر و زاهد بی علم خانه بی دیر مراد از تنزل و ان  
 یحصل سیرت خوبست نه تریتل سوره مکتوب عامی  
 متعبد پیاده رفقه است و عالم متماون بواحقه عالم  
 که دست بردارد بریز عایدی که عجب در **نظم**  
 سرنگ لطیف خوی دلدا **نظم** بهتر رفقه مردم از ار  
 بی را گفتند عالم بی عملی چه ماند گفت زنبور بی **نظم**  
 زنبور درشت بی مروت را کوئی **نظم** بی عیوش  
 نیدی شش زن **مکتب** مرد بی مروت زن است

خسته از این

و عابد با طمع راه زن **نظم** ای ناموس کرده عابد  
 نبرد پار خلق نامیسا **نظم** دست کوتاه باید از دنیا  
 استین خواه در خوازه کوتاه **مکتب** دو کس راحت  
 از دل بر نیاید و پای قافین از کل بر نیاید تا خوشی  
 شسته و ارت با قند نشسته **نظم**  
 پیش درویشان بود خونت حلال **نظم** که نباشد درمان  
 است پس **نظم** یا مرقبایار ازرق **نظم**  
 یا یکش رخسان مان نکشت نیل **نظم** یا کن پاسبان  
 دوستی **نظم** یا بنا کن خانه در خود **مکتب**  
 نا اگر چه عزیز است **نظم** خلقان خود  
 اران بعثت تر و خوان بزرگان اگر چه لذت  
 خور **نظم** از ان بلدت تر **نظم**  
 بزرگ از دست برج خویش **نظم** بهتر از ان ده  
 حد او بره **نظم** خلاق رای صوبت و نقص عمد  
 اولوالالباب دار و کمان خوردن و راه نامیده

معه سفید کبر السن بنی بیاض

نظم در خود کلمه واحد و معنی الایق

خلقان بضم طاء و طاء و زان و طاء و جوه  
 خلقا بفتح طاء و هو و طاء و اسکا

مورد ده خدا با برکت که



بی کاروان رفتن عالی را پرسیدند که چگونه رسیدی  
 بدین منزلت در علوم گفت بدانکه هر چند انستم  
 از پرسیدن آن یک نداشتم **قطعه**  
 امید عاقبت آنکه نوید موافق عقل که بعضی را طسوت  
 شناس نبای **پیرس** هر چند ندانی که ذل پرسیدن  
 دلیل راه تو باشد بجز دانای **حکمت** هر آنچه درانی  
 که سر آنیه معلوم تو خواهد شدن پرسیدن آن  
 تخیل مکن که میت رازیان دارد **قطعه**  
 چو لغتان دید کاند دست داود **نمی** من بجز بوم  
 کرد **پیش** چه بازی زان **بنت**  
 که بی پرسیدنش معلوم کرد **حکمت** یکی از لوازم  
 صحبت است که خانه سرداری **با** خانه حداردا  
**نظم** حکایت بر مزاج مستحق گوی **اگر** دانی که  
 دارد با تو مصلی **هر** ان عاقل که با محمول نشیند **نباید**  
 کردنش جز ذکر لیلی **حکمت** هر که بابدان نشیند اگر چه

نوری  
 مخصوص  
 خراب  
 لعه

مقتله  
 ادله

طبیعت ایشان در و تا میسر کنند بفضلیان متمم کرد و تا  
 اگر بجا باقی شود نماز کردن منسوب کرد و بجز خوردن  
**نظم** رقم بر خود بنیادانی کشیدی **که** نادانرا  
 بصحبت برگزیدی **طلب** کردم ز دانایان **کی**  
 مرا گفتند با نادان میباید **اگر** دانی دهری خویا  
 و کر نادانی ابله تر یاست **حکمت** حلم شتر جهانکه  
 معلومت که اگر طفلی مهرش کیر دهد و تنگ  
 نیز کردن ارتباط او پیچید و اگر دره هونانک  
 پیش آید که موجب هلاک باشد و طفل نجای نادانی  
 خواهد رفت **مام** از نقش در گماند و بش مشامت  
**مست** در شتی ملاطفت **موم** است گویند  
 دشمن **ت** نکرد و ملکه طمع زیاد **نظم**  
 کسی که لطف کند چاک پیش **و** کر سینه کند  
 در دوشش **نخن** بلطف و کرم با دوست  
 خوی مکن **که** شکاف حورده نکرد و بزم **پاک**

مکر خراب تا بر دانیان

با دوستی  
 با دوستی  
 با دوستی



**حکمت** هر که در پیش سخن در آن افتد تا مایه نشاند  
 پای چشمت نشاند **قطعه** تدبیر مرد هوشمند جواب  
 مگر آنکه گز و سوال کند که چه بر حق بود مجال سخن  
 حل دعویش بر مجال کند **حکمت** ریش از روی جامه دایم  
 و شیخ حمزه اند هر روز پرسیدی که چوخت و  
 پرسیدی که بر کجاست دانستم که از آن احقر میکند  
 که ذکر همه عصوی را روان باشد و خردمندان گفته اند  
 هر که سخن بسج از جواب آن رنجد **قطعه** تا یک ندانی  
 که سخن عین صوابست باید که گفتن دهن از هم کشاید  
 که راست سخن گوئی و در بند بمانی نه زانکه دروغت  
 دهد از بند رمایی **حکمت** دروغ گفتن بهر چه حرام  
 ماند اگر چه زحمت به کردنش از بهر این که در آن  
 یوسف علیه السلام که بدروغ منسوب شد نیز زبانت  
 گفتن ایشان اعتماد نماند **قال** یل سئلکم انفسکم  
 امرافهم حایل **قطعه** یکی را که هادت بود راستی

هر که در پیش سخن در آن افتد تا مایه نشاند

حقایق کند در گذارند و گرنه مرز شد بقول سخن  
 در راست باورند از **حکمت** اعترافیات از روی  
 حقیقت ادبیت و اذل موجودات سک و با اتفاق  
 خردمندان سک حق شناس به از آدمی **قطعه**  
 سکی الهی هرگز از او نکند در زنی حد و تشنگ  
 و کر عری نوازی **قطعه** بگفتن چو یاید با تو در حب  
 انفس پرور منیر یاید بی سروری راتشید **حکمت**  
 کمن رحم بر کار بسیار کار که بسیار خستت بسیار خوار  
 چو کاوار همی بدیت فریبی چو فتن بچو رکان دردی  
 در انجمن آمد که ای فرزندان آدم اگر تو انگری  
 و استستغنی شوی و اگر در روی شمت تکدل شوی پس  
 حلاوت که در آن کی در یابی و عبادت کی **قطعه**  
 که اندر نمتی مغرور و غافل که اندر نکستی خسته و دیش  
 چه در **حکمت** اندام خود که کی پردازی  
 اراد می چون کی را از تحت شای خود آورد

دروغی که بپوشد حق را  
 دروغی که بپوشد حق را  
 دروغی که بپوشد حق را

و الا ضربت مایه مرقه باطل و الهی



و یکی را در شکم های نکه دار **دست** وقت خوش از آن بود  
 تو منس **دست** و خود بود اندر شکم حوت چو یونس  
 گریخ تبر کشیدنی دوی دم در کشند و غمزه لطف  
 بچنانند بد از اینک در رساند **دست** کریمش خطاب  
 این را به جای میشت **دست** پرده از روی لطف کو درار  
 کاشقارا امید مغرشت **دست** مرکه تا دیار راه  
 صواب گیرد بقیع بعضی گرفتار آید قوله تعالى  
 وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرًا لَّذِي دُونَ الْعَذَابِ الْأَلِيمِ  
 بدست خطاب میسران **دست** چون بدو رسید شوی  
**دست** شکوای حکایات و امثال  
 از آن پیش که پشیمان بود احوالشان  
 دست که تمام کنند تا دستان کوتاه  
 زود مرغ سوی دانه فراز **دست** چون کرم مع پیدا شد  
 ند گیر نصیب و کران **دست** تا بکیر بکیر آن ز تو پند  
**دست** آنرا که گوش را دست که آفریده است چون

که در شکم  
 که در شکم  
 که در شکم

مضارع است  
 مضارع است

که پیرامون خورشید **دست** بد از اینک دارای مرد  
 که یگان خود بزرگ **دست** بزرگی را برسد  
 تا جبین ضیعت که دست **دست** رست خاتم راه  
 در دست چو بیکت گفت ندانی که اهل فضل **دست**  
 محو **دست** آنکه خطا فرید و روزی و بخت  
 با ضیعت همی دهد **دست** بصحت پادشاهان گفتن  
 مسلم کسی است که بیم نرسد از دیا امید **دست**  
 موصی چه در پای یزی زرش **دست** چشمش مندی نهی  
 بر سرش **دست** امید و هر شش باشد ز کس  
 ز **دست** دجید بس **دست** سلطان از برای  
 سحرانت و شعله **دست** برای خوش آن  
 وقایع **دست** عوی طاران هرگز در **دست** حق  
 پیش قاضی رود **دست** پو حق معاینه بینی که می باید  
 لطیف **دست** که **دست** و **دست** خراج اگر نگذار کی  
 طبیعت نفس **دست** بقهر از دست **دست** هر سنی

دولت



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

**حکمت** همه کس را دندان ترشی گذارد بکر  
قاضیانرا که بشیرنی **بیت** قاضی که بر ثبوت بخورد و بیچار  
ثابت کند از بهر توده خیزه زار **حکمت** قی پر از انجا  
چکند که توبه کند و غنچه نمود از مردم زاری **حکمت**  
جوان گوشه نشین بشیر مرد راه خدا که پر خود نتواند  
ز جای خود برخاست **حکمت** جوان بخت می باید که از ثبوت  
بهر سیرد که پیرت رفت را خودت زنی خیزد  
**حکمت** حکمی پارسیدند که جبین دختر نامور  
که خدای عزوجل او دیده است بشو و بروند کرده مسج  
از او نخواهند که سرور که مرده ندارد و من حکمت  
گفت هر یک را دخیلین است و معلوم که کسی  
آن تازان و دخیلیم آن بر مرده و سرور  
بج ازین نیست و همیشه خوش توده است گفت این  
صفت ازادگان **حکمت** برین سینه دل نه که دخیل  
پس ازین خواهد گذشت و نبداد **حکمت** کت زوت

خزانه زار قانون  
ادبچی بر یغی بوستان  
له

بسم الله الرحمن الرحيم

که بشود و از آنکه بکند سعادت گشتن می برند بکند که رود  
**حکمت** شب تاریک دوستان خدای می باید چو روز  
وین سعادت بزور باز نیست **حکمت** تا بخشد خدای بخشنده  
از تو بکند نام که در داور نیست **حکمت** و ز دست تو  
دست بالاتر نیست **حکمت** از آنکه توره دخیل کشم  
**حکمت** که ای نیک انجام بر از پادشاه بد و خام  
**حکمت** غمی که پیش نهادمانی خوری به از شادی  
پیش غم خوری **حکمت** زمین را از آسمان غبار  
و آسمان را زمین غبار کل آنا پیش نه **حکمت**  
کرت حرمه نامدنا سرور **حکمت** تو خوی نیک  
در سلسله دار **حکمت** قریل و غمی پند و می پوش  
و خوش **حکمت** که باید اگر  
خلق عیب از بوی **حکمت** که خیال خود از دست کش شود  
**حکمت** نه ازین بدین بجان کشین بر آید و از دست  
بجس بجان کشین بر **حکمت** و دنان کور و سرور

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

حفظ

مولد بکان مروت و عدل و دگر  
و مولد بکان کمال و دگر



گویند امید به که خورده روزی پنی گام دشمن  
 ز رمانده و خاک مرده سر که بر زیر دستان  
 بجور ز بر دستان گرفتار نه هر بازو که در وی قوت  
 بر روی عاجز از ایشان گشت ضعیف از اکن بر دل گزینی  
 که در مانی بجور زور مندی عاقل چون خلاف میدک  
 بجهد و چون صلح پند لکن نمند که اینجا است رکن است  
 و اینجا خلادت در میان مقام را به شش می باید وین  
 به یک می باید **بیت** هر بار بار چراگاه خوشتر از میدان  
 و یک آب ندارد بدست خویش غبار **حکمت**  
 درویشی در مناجات میگفت یارب بدان رحمت  
 کن که بر بخیان خود انت کرده که ایش ترا یاد  
 آفریده **بیت** اول کسی که غلبه کرد و آ  
 در دست پیشید بود که در اینست یک دادی  
 و فضیلت راست بر است حق است راست ازینست  
 راستی **بیت** فید و کانت نقاشان چین را

**بیت**  
 عکس پنهان روزگاری کرد  
 یا بر خیزد اندر میان برود

جیب نادم

را بید جو نخل با شش کرم ورت ز دست نیاید جو  
 با شش آزاد **حکمت** دو کس مردند و تحریر شدند یکی آنکه  
 داشت و بخورد دیگر آنکه دانست و خورد **نظم**  
 کس نپند بخیل فاضل را که نه در عیشش گوشت  
 و در کرمی دود که دارد کرمش عیبها فو پوشت  
 درین کتاب گلستان خاکی که رسم مو ثبات تلفیقی  
 گشتن جاء خویش پیران به از جاء عاریت خوا  
 و غالب گفتا رسدی طرب اینست و طیب این  
 و گوته نظر از بدین علت زمان طعن دراز کرد که مغرور  
 و مانع بین برود و دو دو چراغ با فایده خوردن کار  
 هر دمنده است و لکن برائی روشن صاحب دلان که  
 روی **بیت** پشت پوشیدند که عظمای  
 شافی در سلک عبادت که به دست و داروی  
 نصیحت بهمد طافت بر خفته تا طبع ملول انسان از  
 دولت قبول محروم ماند **نظم**

تمام شد کتب گلستان  
 با جلد اول گلستان و کتب  
 در میان

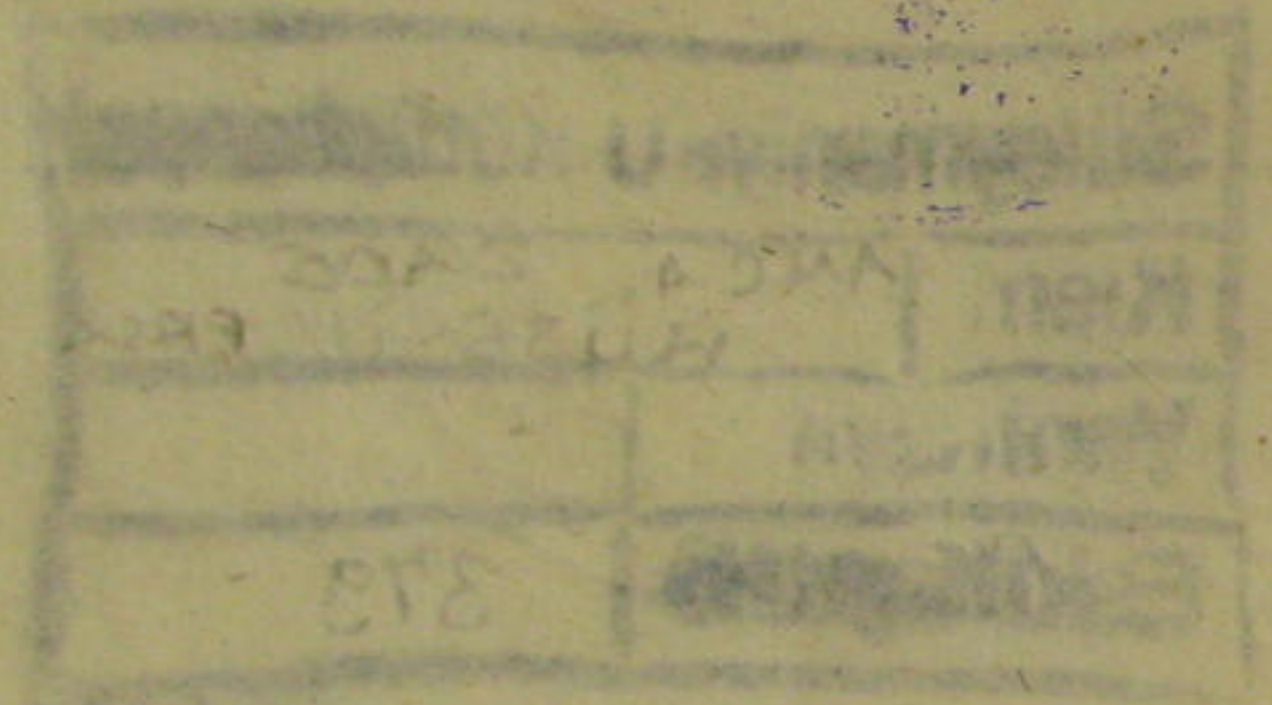
فایلین که منرا



لایحه‌ی بای خود کردیم ✦ روز کاری دین کردیم  
 کنیا بدکوش غیت کس ✦ رسولان پیام باشد  
 کتاب لعون الملک ✦ لایحه‌ی بای و جابر کافیه  
 الواب شمر صوم  
 یحضر الطفر  
 ۱۱۱



با نظرافیه سلانه مرجه ✦ علی المصنف و استغفر لانه  
 و اطاب لنگر من غیر تردید من بدو لک غفرانا لصاحبه





Süleymaniye U Kütüphanesi  
Kism. ANCA. ZADE  
HUSEYİN PASA  
Yeniçari  
Eski Kütüphane 379